

داستان
هُوَلَاگو خان بن تُولُو خان بن چینگیز خان
و آن بر سه قسم است:

قسم اول

در ذکرِ نسبِ او و شرح و تفصیلِ خواتین و فرزندان و ۵
فرزندزادگان او که تا غایت منشعب گشته اند؛ و اسامی دامادان و
صورت او و خاتون و جدول شعب فرزندان.

قسم دوم

در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و
امرا در حال جلوس او بر سریرِ خانی؛ و تاریخ و حکایات زمان ۱۰
پادشاهی او و ذکر مصافها که به هر وقت داده و فتحها که او را
میسر شده.

قسم سوم

در بیان سیر و اخلاق پسندیده او و بپلیگها و مثلها و حکمهای
نیکو که گفته و فرموده؛ و حکایات و حوادث که در زمان پادشاهی ۱۵
او واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل نشده و متفرّق و
نامرتّب از هرکس و هر کتاب معلوم شده.

قسم اول
از داستان هولاگو خان

در ذکر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و شهزادگان و
فرزندزادگان او که تا غایت منشعب گشته‌اند؛ و اسامی
دامادان و صورت او و جدول شعب فرزندان او

۵

ذکر نسب بزرگوار او

هولاگو خان پسر چهارم تولوی خان است و تولوی پسر چهارم
چینگگیز خان است و مادر هولاگو خان سُورَقَقْتَنی بیکی دختر جاگمبو
برادر اُونگ خان پادشاه اقوام کِرایت؛ و نام جَاءِگَمْبُو کِرایدای
بوده؛ چون به ولایت تَنگقُوت افتاد و آنجا مرتبتی یافت پادشاهان
تَنگقُوت او را جَاءِگَمْبُو لقب دادند، یعنی امیر معظم و بزرگ
مملکت.

و چینگگیز خان در وقتی که میان او و اُونگ خان دوستی و پدر
فرزندى بود، دو دختر برادر او جهت پسران خود بخواست:
۱۵ بیکتوتیمپش را جهت جوچی خان، و سُورَقَقْتَنی را جهت تولوی خان؛
و تولوی خان را [از او] پنج پسر است و یک دختر چنانکه در
داستان او ذکر رفت؛ و یک دختر دیگر از آن جَاءِگَمْبُو چینگگیز خان
برای خود خواسته بود اَبَقَه [بیکی] نام؛ و شبی خوابی دید و او
را همچنان به خان و مان به کِهَتی نویان بخشید.

شرح و تفصیل خواتین او

هُوَلَاکُوخان خواتین و سُریتان بسیار داشته و آنچه مشهوراند از آنانکه به راه یاساق از پدر به او رسیده یا خویشتن خواسته اسامی ایشان بدین موجب است:

- ۵ خاتون بزرگ او دُوقُوزخاتون از استخوان کِرَایِث دختر اِپُقو پسر اُونُگُخان؛ و چون او خاتون پدر بوده از دیگر خواتین بزرگتر بوده؛ و اگرچه بعضی را از او پیشتر خواسته، و او را بعد از آنکه از آب آمویه گذشته بود سته، و تُولُویخان هنوز به او نرسیده بود، و اعتباری تمام داشت و بغایت حاکمه بود؛ و جهت آنکه اقوام کِرَایِث در اصل / عیسوی اند همواره تقویت ۱۰ ترسایان کردی، و آن طایفه در عهد او قوی حال شدند؛ و هُولاکُو خان مراعات خاطر او را تربیت و اعزاز آن طایفه فرمودی تا غایت که در تمامت ممالك کلیسیاها محدث ساخته و بر در اُورْدُوی دُوقُوزخاتون همواره کلیسیا زده بودی و ناقوس زدندی؛ و وفات او بعد از هُولاکُوخان [بود] به چهار ماه و یازده روز پیشتر از ۱۵ جلوس [آباقاخان]؛ و ذکر آن در تاریخ به موضع خود بیاید.
- و آباقاخان اُورْدُوی او را به برادرزاده او تُوَقْتَنی خاتون ارزانی داشت که قُومای هُولاکُوخان بود و متعلق بدان اُورْدُو؛ و او را به همان رسوم و آیین نگاه می داشت به موجبی که در داستان آباقاخان خواهد آمد؛ و در تاریخ روز پنجشنبه دوم اِیکِنْدی آئی لُوییل موافق ۲۰ سلخ صفر سنه اِحْدی وَ تِسْعین وَ سِتِّمائه وفات یافت، و آن اُورْدُو را به کُوکاچی خاتون دادند که او را از حضرت قان آورده بودند به سبب خویشی که با بُولغان خاتون بزرگ داشت؛ و او خاتون پادشاه اسلام بود و در شعبان سنه خَمَس وَ تِسْعین وَ سِتِّمائه وفات

یافت؛ و آن اوردو را به کرامون خاتون دادند دختر قتلغتمور نویان
 پسر آباتای نویان عمزاده بلغان خاتون دوم، روز سه شنبه دوازدهم
 جمادی الاخر سنه ثلث و سبعمائه او نیز در قشلاق هولان موران به
 حدود سرای جورمه به فجاءت گذشت، و اکنون سلطان اسلام به جای
 ۵ او قتلغ شاه خاتون دختر ابرینچین بن سارپچه که برادرزاده دوقز
 خاتون بوده خواسته و نشانده است، و این زمان آن اوردو بر قاعده
 می زنند.

خاتون دیگر گویک خاتون از استخوان پادشاه اقوام اویرات
 دختر تورالچی کورگان از دختر چینگگیزخان چینگان در وجود
 ۱۰ آمده، و اولجای خاتون نیز هم دختر او بوده لیکن از مادری دیگر؛
 و او را در ولایت مغولستان پیشتر از خواتین دیگر خواسته بود.

خاتون دیگر قوتوی خاتون دختر [برادر قیتای نویان] از استخوان
 پادشاه اقوام قنقرات. چون گویک خاتون در ولایت مغولستان نماند
 او را بخواست و یوزت خود به وی ارزانی داشت.
 ۱۵ خاتون دیگر اولجای خاتون دختر تورالچی کورگان از استخوان
 پادشاهان اویرات، و او را در مغولستان خواسته بود.

خاتون دیگر پیسونچین خاتون از قوم سولدوس؛ او را نیز هم
 در ولایت مغولستان خواسته بود از اوردوی گویک خاتون، و بسا
 قوتوی بهم در زمین مغولستان مانده بود، بعد از آن اینجا آمده.
 ۲۰ والسلام.

ذکر شعب فرزندان و فرزندزادگان او

هُوَلَاکُوخان را چهارده پسر و هفت دختر بوده‌اند به موجبى که اسامى ایشان با شرح شمه‌اى از مجملِ احوال هريك با اسامى پسر زادگان که تا غایت منشعب گشته‌اند در قلم مى‌آید.

۵

پسر اول: آباقاخان

از ییسوُنچینْ خاتون در وجود آمده به ولایت مُغولستان و بسا پدر بهم به ایران زمین رسید و از جمله برادران مهتر و بهتر او بود و از راه ولى‌المهدى و قایم‌مقامى پدر وارث تخت و پادشاهى و اُولوس و لشکر شد، و شرح خواتین و فرزندانش در داستان او بیاید.

پسر دوم: جوْمَقُوْر

از کُویْکْ خاتون در وجود آمده به ولایت مُغولستان به یکماه بعد از ولادت آباقاخان؛ و هُولاکُوخان چون به وقت / عزیمت ایران زمین او را با اُورْدُوهاى [خود] در خدمت مُنْگْگه قَاآن گذاشته بود و دیگر اَعْرُوقْها آورده، در ولایت ترکستان به حدود اَلْمَالِیْغ ۱۵ رها کرده؛ و به وقت مخالفت اَرِیْغْ بُوکا با قُوبِیْلَیْ قَاآن چون جُومَقُوْر در اُورْدُوهاى مُنْگْگه قَاآن بود و اَرِیْغْ بُوکا آنجا حاضر و قُوبِیْلَیْ قَاآن دور، [او را] ضرورت افتاد جانب اَرِیْغْ بُوکا گرفتن، و بدان سبب با لشکر قُوبِیْلَیْ قَاآن جهت اَرِیْغْ بُوکا مصافها داده، و بعد از آنکه اَرِیْغْ بُوکا به جنگ اَلْغُو آمد و او را بشکست به بهانه رنجورى ۲۰ در حدود سمرقند از اَرِیْغْ بُوکا تغلف نمود، چه هُولاکُوخان [به] مخالفت او با قُوبِیْلَیْ قَاآن راضى نبود و پیغام داد تا تقاعد نماید؛ و از آنجا به قُوتُوى خاتون پیوسته متوجه خدمت [پدر] شد و در راه وفات یافت، چنانکه شرح آن به موضع خویش خواهد آمد.

و او را دو خاتون بودند: بزرگتر نُولُونْ خاتون دختر بُوقَاتِیمُور که برادر کُویکْ خاتون بود؛ و دیگر جَاوُزچی خاتون خواهر مهتر بُلوغانْ خاتون بزرگ؛ و او را دو پسر بودند بدین ترتیب: جُوشکابْ، از قوماً بوده، بعد از وفات پدر جَاوُزچی خاتون را ۵ به راه یاسا بستد؛

کینگشُو، از قوماً بوده و او را پسری است شِیرامُونْ نام، و در حیات است.

و دختران جُومقُورْ دو بودند: مهتر اَرغوداقْ نام از نُولُونْ خاتون زاده و او را به شادی کُورگانْ پسر سُونجاقْ دادند، و از او فرزندان ۱۰ دارد: پسری جیش نام؛ و دو دختر: یکی کُوتجشکابْ که خاتون اولین سلطان اسلام غازانْ خان خَلدْ مُلکُ است؛ و دیگر طوغانْ از قوماًیی آمده، ایلْ قُتلُغْ نام او را احمد بستد در زمان پادشاهی او بَغتاقْ بر سر نهاده، والسلام.

پسر سوم: یوشموت

۱۵ مادر او قوماًیی بوده از اُورْدویِ قُوتُویْ خاتون نام او نُوقاچینْ ایگاجی از استخوان ختاییان؛ و او را سه پسر بوده اند بدین تفصیل و ترتیب: قَرانُوقایْ، زنبو، سُوکائی.

[زنبو در چغانُو پیش از تُوقتیْ خاتون به یک ماه وفات یافت و سُوکائی و قَرانُوقایْ بواسطه آنکه دل دگرگون کردند به یاسا ۲۰ رسیدند.]

پسر چهارم: تکشین

از قُوتُویْ خاتون در وجود آمده و او را علت استرخاء مثانه بود، مَدتهای مدید اطبای حاذق به علاج او مشغول بودند و منجح نیامد و عاقبة الامر وفات یافت؛ و بعد از وفات جُومقُورْ نُولُونْ خاتون را ستنده، و او را پسری بوده تُویونْ نام؛ و از نُولُونْ خاتون ۲۵

دختری آورد اِیَسَنَ [بور] نام او. چون اُورْ قُوداقُ نماند او را به شادی کُورْ گان دادند، و بعد از شادی کُورْ گان پسرش عرب بستد و پیش او نماند، و پسری داشت نام او...

پسر پنجم: طَرَقائی

- از قومی بَورْ قَچین نام از اُرْ دُوی قُوتُوی خاتون در وجود آمده ۵ به ولایت مُغولستان، و در راه ایران صاعقه بر وی زد و نماند؛ و فرزندان او با قُوتُوی خاتون اینجا آمدند، و او را پسری بود بایندو نام که بعد از گَیْخا تُوخان چند ماه در ملک تِمَچامِیشی می کرد، و صورت حال و حکایات او در موضع خویش بیاید؛ و پسری داشت قَبْچاق نام، با پدر بهم کشته شد؛ و دو پسر دیگر دارد یکی از ۱۰ شاه علم، نام او [قَبْچاق]؛ و یکی از دختر طُولا دای ایدآچی محمد نام. و نام مادر بایندو قَرآقچین بود و طَرَقائی را دختری بود / اِشیل نام، او را به تُو قَتْمُور پسر عبد الله آقا دادند؛ و بعد از وفات او به برادرش؛ و او هنوز در حیات است. والسلام.

پسر ششم: تُو بَسین

از تُو قَچین مادر یُوشْمُوت زاده، و او را پسری بوده ساتی نام.

پسر هفتم: تِکُودار احمد

از قُوتُوی خاتون در وجود آمده، و نام او در ابتدا تِکُودار بود و بعد از آبا قُلخان پادشاه شد، و ذکر فرزندانش در داستان او بیاید.

۲۰

پسر هشتم: اَجائی

مادر او قومی بوده اَرِیقان اِیْگَآچی نام، دختر تِنْگِگِیز کُورْ گان، و در اُرْ دُوی قُوتُوی خاتون بودی، و چون هُولا کُوخان به ایران زمین آمد او را بر سر اُرْ دُوی قُوتُوی خاتون معین گردانیده بود؛ و بعد از هُولا کُوخان به ده روز وفات یافت؛ و او را پسری بود اِیلْداز ۲۵

نام، در اوایل عهد پادشاه اسلام غازان خان خَلِدَ مَلْکُهُ در حدود روم به یاسا رسید؛ وَالسَّلَام.

پسر نهم: قُونُقُورُ تَائِی

مادر او قوماپی بوده نام او اجوجه ایگآچی از اُورْدُویِ دُوقُورُ خاتون، و بعد از مدتی بُوغْتاق بر سر نهاده و بغایت پیر شده، و ۵ در این چند سال وفات یافت؛ و این قُونُقُورُ تَائِی را شش پسر بوده اند بدین تفصیل و ترتیب:

اِیْسَانِ تِمْوَر، پسری داشته بُولاد نام.

اِیلْداز، پسری داشته آقَتِیمُور نام.

چِرِپْکِتمُور، معلوم نیست. ۱۰

طاشْتِیمُور، آشپختِیمُور، گِرَای.

و اِیْسَانِ تِمْوَر را خَرَبَنْده گفتندی، و ولادت او و اِیلْداز در یک شب بوده، و او و برادرش اِیلْداز را در عهد پادشاه اسلام غازان خان به سبب مخالفتی که در دل داشتند به یاسا رسانیدند؛ و دیگر ۱۵ پسران گِرَای و چِرِپْکِتمُور و غیرهما در ایام طفولیت نماندند.

پسر دهم: یِیسُوداز

مادر او قوماپی بوده از اُورْدُویِ قُوتی خاتون، نام او یِیشِیچین، خواهر قرائنکی از استخوان کُورْلُوت؛ و او را دختری بوده که به اِیْسَن بُوقا کُورْگَن، پسر نُوقائِ کُورْگَن دادند؛ و بعد از وفات او به ۲۰ مدت یکسال و دو ماه پسری آورد او را جیش نام نهادند و یِیسُوداز نسبت کردند.

پسر یازدهم: مُنْگْکَه تِیمُور

از اُولْجائِ خاتون در وجود آمده، و ولادت مُنْگْکَه تِیمُور شب

یکشنبه دوم شوال سنه اَزْبَع و خَمْسِین و سِتِّمِائَه هجری بوده / 441

۲۵ مطابق شب بیست و چهارم اَوْنُوْچِجِ اَیْ لُویِل به مقام... به طالع

جوزا، و روز یکشنبہ شانزدہم محرم سنہ اِحْدِیْ وَ ثَمَانِیْنَ وَ سِتِّمِائَہ
وفات یافت. مدت عمرش بیست و شش سال و دو ماہ؛ و او را سہ
پسر بودہ بدین تفصیل و ترتیب:

أَبْنَارَجِی:

۵ او را دو پسرست ہر یکی از مادری دیگر:

إِسَاقَ تِمْوَر، قُوْنِچِی

طَائِچُو:

او را پسری بودہ نام او [بُولاد] و در عہد غازی خان بہ یاسا
رسید چون دل بد کرد؛ و پسری دیگر دارد... نام.

۱۰ گزای:

او را پسری بود... نام، در کودکی نماند و او خود در عہد
گِیخاٹو خان وفات یافت.

و مادر این پسران اِلِیْنَاقُ ایگآچی نام بود؛ و خواتین مُنْگْگَہ تِمْوَر
سہ بودند: اُولجائی خاتون دختر بُوقا تِمْوَر، خواہر اُولجائی خاتون.

دومین: آبیَش تَرَکَاں دختر [سعد] آتایک فارس، مادر کُورْدوچین. ۱۵
سومین: نوچین خاتون دختر دُورْ بای نُویان.

و اما دختران مُنْگْگَہ تِمْوَر بسیار بودند: یکی کہ مہتر بود
شاہزادہ کُورْدوچین است کہ در اول خاتون سلطان کرمان جلال
الدین سُیُورْ غاٹمیش بود، و چون او نماند او را امیر سَاٹمیش

پسر بُورْ اَلْغِیٰ بخواست و بعد از او بہ پسر عمش طَغائی دادند؛ و ۲۰
دختری [دیگر] داشت... نام، او را بہ امیر سُوٹائی دادند؛ و دیگر
أَرَاقْٹَلْغُ نام، بہ طَرْقائی کُورْگَن دادند، و چون او نماند، بہ دُولادائی
اِپداچی دادند.

و خاتون بزرگِ مُنْگْگَہ تِمْوَر اُولجائی بود، و بعد از آن آبیَش

خاتون بود دختر آتایک سعد بن آتایک ابوبکر فارس و دخترزادہ ۲۵

اتابک محمود شاه یزد.

پسر دوازدهم: هولاچو

مادر او قومایی بوده در اوردوی دوقوزخاتون، نام او ایل ایگآچی از استخوان قونقرا؛ و او را در آخر بغتاغ بر سر نهادند؛ و چهار پسر داشته است و سه دختر دارد بدین تفصیل و ترتیب:

سلیمان، بعد از پدر گذشته شد.

کونچک، به مرضی مزمن وفات یافت.

خواجه، متوفی شد.

۱۰ قتلغ بوقا، او نیز نمانده است.

[پسر سیزدهم: شپاؤچی]

او نیز از مادر هولاچو ایل ایگآچی در وجود آمده، و پیش از وفات آباقاخان در همان زمستان وفات یافت.]

پسر چهاردهم: طغای تیمور

۱۵ مادر او قومایی بوده از اوردوی قوتوی خاتون از استخوان... و او را دو پسراند بدین تفصیل و ترتیب:

قوزومشی: او را پنج پسراند؛ حاجی: معلوم نشد.

[چون ذکر اسامی و انساب پسران و نوادگان هولاکوخان

آنچه معلوم شده و تتبع رفته مشروح در قلم آمد، این زمان آغاز

۲۰ کنیم و تعریف دختران و دامادان او نیز بنویسیم.]

و اما دختران هولاکوخان

هفت بودند بدین تفصیل و ترتیب: /

دختر اول: بولوغان آغا، از کویک خاتون در وجود آمده و او

را به جُورمَه کُورگَن داده بودند پسر جُوچی از قوم تاتار که برادر نوقدان خاتون است مادر گَیخاتونخان، خاتون بزرگ آباقاخان، و جُوچی با هولاگوخان اینجا آمده بود و او نیز کُورگَن بود دختر او تَچی نوین [را] برادر چینگیزخان داشت چیچگان نام، که مادر جُورمَه کُورگَن بود.

۵

دختر دوم: جَمی از اُولجائی خاتون در وجود آمده بود و بعد از آنکه خواهرش بُولوغان آغا وفات یافت او را به جای او به جُورمَه کُورگَن مذکور دادند.

۱۰

دختر سوم: مَنگلوکان از اُولجائی خاتون زاده بود و او را به جاقِر کُورگَن پسر بوقاتیمور دادند از قوم اُویرات و این بوقا تیمور با هولاگوخان بهم آمده بود و برادر اُولجائی خاتون بود از مادر کویک خاتون چیچگان دختر... و پسر جاقِر کُورگَن طرقای کُورگَن بود داماد مَنگکه تیمور که بگریخت و به شام رفت.

۱۵

دختر چهارم: تودوکاچ. مادر او قومایی بوده از اوردوی دوقز خاتون نام او... و او را به تَنگگیز کُورگَن دادند از قوم اُویرات که پیشتر دختر گیوک خان داشت نام او... و نماند؛ و چون تَنگگیز کُورگَن وفات یافت پسر او سولامیش او را بخواست؛ و این زمان پسرزاده تَنگگیز چیچک کُورگَن او را خواسته.

۲۰

دختر پنجم: طرقای از آریقان ایگچی در وجود آمده و او را به موسی کُورگَن دادند از قوم قونقرا ت دخترزاده چینگیزخان پسر... و او را نام تغاتیمور بوده، دانشمندی که ادیب او بود او را موسی نام نهاد، و برادر مرتی خاتون بود.

۲۵

دختر ششم: قوتلوقان از مَنگلی کاچ ایگچی در وجود آمده، او را به یسویوق کُورگَن [دادند] پسر اوزغتونویان از قوم دوزبان، و چون او نماند پسرش توکل بستند او را.

دختر هفتم: بابا از اُولجائی خاتون در وجود آمده و او را به
 لَکْزِی کُورگان پسر امیر آرغون آقا دادند از قوم اویرات؛ و آرغون
 آقا به راه بیتکچی از حکم مُنگکه قاآن پیش از هولاکوخان بدین ملک
 آمده بود.

- ۵ و مجموع این خواتین و پسران و دختران و دامادان که ذکر
 ایشان رفت ممکن که در بعضی داستانهای دیگر حکایات بعضی از
 ایشان گفتن ضرورت افتد و مفصل ایراد کرده شود، لیکن مجمل
 بر این موجب است که به تحریر پیوست.
- و جدول شعب فرزندان مذکور غیر آنانکه پادشاه بودند و
 ۱۰ علی حده اند بر این نمط است که کشیده می شود. والسلام. / 443/

قسم دوم از داستان هولاکوخان

در مقدمه جلوس او و صورت تغت و خواتین و شهزادگان
و امرا در حال جلوس او بر سریر خانی، و تاریخ و
حکایات زمان پادشاهی او و ذکر مصافها که به هر وقت
داده و فتحها که او را میسر شده. ۵

مقدمه جلوس او بر سریر خانی

چون مُونگکه‌خان در موضع قَرَاقُورُم و کِلُورَان که یُورْت و
تختگاه چینگگیزخان است بعد از اجتماع تمامت آقا و اپنی و امرا
و اتفاق جمهور بر تخت نشست و از کلیات یَاَزْغُوها دل فارغ ۱۰
گردانیده روی به ضبط و ترتیب مصالح ممالک آورد، و بعضی
لشکرها را به اطراف و سرحدات روانه گردانید، و از باب حاجات
و متقلدان اشغال ترك و تَأْذِیک را که از دور و نزدیک جمع شده
بود [ند]، بعد از انجام مآرب و مطالب اجازت انصراف فرمود.
چنانچه در داستان او مذکور است، بایجُونُویان را از استخوان ۱۵
بیسُوت با لشکری گران به محافظت ممالک ایران فرستاده بود.
بعد از آنکه اینجا رسید ایلچی فرستاده و از ملاحده و خلیفه بغداد

شکایتی عرضه داشت؛ و در آن وقت مرحوم قاضی القضاة شمس الدین قزوینی به بندگی حضرت حاضر شده بود. روزی خود [را] زره پوشیده در نظر قآن آورد و تقریر کرد که از بیم ملاحده همواره این زره در زیر جامه پوشیده‌ام، و شطری از تغلب و استیلاى ایشان به محل عرض رسانید. ۵

قآن از شمایل برادر خویش، هولاکوخان، مخایل جهاننداری مشاهده می‌کرد و از عزایم او مراکم جهانگیری تفرس می‌نمود، اندیشه فرمود که [چون] بعضی ممالك آنست که در چاغ چینگیگز خان مسخر و مسلم گشته و بعضی هنوز مستخلص نشده، و عرصه ۱۰ جهان فسختی بی‌پایان دارد، هر طرفی از مملکت را به برادری از آن خود باز گذارد تا آن را بتمامی اهل گردانند و محافظت می‌نمایند؛ و به نفس خویش در [میان] ممالك به یوزت‌های قدیمی فارغ و مستظهر بنشینند و به رفاهیت خاطر روزگار می‌گذرانند و مراسم عدل‌گستری به اقامت می‌رسانند؛ و بعضی ۱۵ ولایات که یاغی که نزدیک باشد به لشکرهایی که در حوالی تختگاه باشد مسخر و مستخلص می‌گردانند.

بعد از اتمام فکر يك برادر خویش قوبیلای قساآن را نامزد ولایات ممالك شرقی ختای و ماچین و قراجانگ و تنگقوت و تبت و جوزچه و سولنقا و کولی و بعضی هندوستان [که به ختای و ۲۰ ماچین متصل است، گردانید؛ و هولاکوخان را جهت ولایات غربی ایران‌زمین و شام و مصر و روم و ارمن معین گردانید] تا هریک از ایشان با لشکرها که داشته باشد میمنه و میسره او باشد/ بعد از قورپلتای بزرگ قوبیلای قآن را به حدود ختای و ولایات مذکور فرستاده روانه فرمود و لشکرها را جهت او تعیین کرد؛ و ۲۵ هولاکوخان را به ایران‌زمین و ممالکی که ذکر رفت نامزد کرد

به کینگاچ تمامت آقا و اینی؛ [و] مقرر فرمود که لشکری که با بایجو و چورماغون پیش از آن جهت تما فرستاده بودند تا مقیم ملک ایران زمین باشد؛ و لشکری که هم جهت تما با طایر بهادر به جانب کشمیر و هند فرستاده بودند همه از آن هولاکوخان باشد؛ و آن لشکرها که دایر نویان داشت، بعد از آنکه او نماند، [موندگو] ۵ دانست، و بعد از او [هوقوتو]؛ و آنگاه با سالی نویان [از قوم تاتار دادند و او ولایت کشمیر بگرفت و چندین هزار اسیر بیرون آورد؛ و مجموع آن لشکر که با سالی نویان می بودند این زمان هرجا که هستند تمامت بحق الارث اینچوی پادشاه / اسلام غازان ۱۴۴۶ خان اند. ۱۰

بعد از این لشکریهای مذکور معین فرمودند که از تمامت لشکریهای چینگگیزخان که بر فرزندان و برادران و برادرزادگان قسمت کرده بود، به هر ده نفر دو نفر که در شمار نیامده باشد بیرون کنند و به اینچویی هولاکوخان دهند تا با او بهم بیایند و اینجا ملازم باشند. همگنان بران موجب از فرزندان و خویشان و ۱۵ نوکران خویش معین گردانیده با لشکر بهم در خدمت هولاکوخان روانه گردانیدند. بدان سبب همواره در این ملک از اورغ و خویشاوندان هر امیری از امرای چینگگیزخان امرا بوده اند و هستند، هر یک را به راه و کار موروث منصوب؛ چون این تعیین رفته بود به جانب ختای ایلچیان را روانه فرمود تا یک هزار خانه از ۲۰ ختایان منجینی و نفت انداز و چرخ انداز بیاوردند و در مقدمه ایلچیان فرستادند تا از ابتدای قراقورم تا کنار جیحون به عرض آنکه ممر عساکر هولاکوخان در حساب بود تمامت مرغزارها و علف خوارها قوریق کردند و بسر جویهای عمیق و آبهای ژرف پلهای استوار ببستند. حکم شد تا بایجونویان و لشکرها که پیش ۲۵

از آن با چورماغون آمده بودند به جانب روم روند، و از تمامت ممالك به هر سری يك تغاز آرد و يك خيك شراب جهت عسوفه لشكر آماده دارند.

و بعد از آنکه شهزادگان و نوینان که معین شده بودند با ۵ هزارها و صدها عزم جزم کردند در مقدمه کیتبوقانویسان را از قوم نایمان که منصب باورچی داشت بر سبیل یزک با دوازده هزار مرد روانه گردانید و به تاختن بیامد، چون به خراسان رسید منتظر وصول رایات همایون به فتح ولایت قهستان مشغول شد، و چون استعداد راه هولاکوخان به اتمام رسید، به موجب معتاد به رسم ۱۰ وداع در آورد و های خود طوینها ساخت؛ و برادر کهتر خود آریغ بوکا و دیگر شهزادگان با اتفاق موافقت نموده در بهارگاه در قزاقورم همچنین طوینها کردند و مراسم شادی و استیفای انواع لذات به تقدیم رسانیدند. و منگکه قان از روی اشفاق برادرانه هولاکوخان را نصیحت فرمود و گفت ترا با لشکری گران و سپاهی ۱۵ بی پایان از مرز توران به کشور ایران می باید رفت.

شعر

ز توران گذر کن به ایران خرام

برآور به خورشید رخشنده نام
و رسوم یوسون [و] یاسای چینگگنژخان را در کلیات و جزویات ۲۰ امور اقامت کن و از جیحون آمویه تا اقاصی بلاد مصر هرکه اوامر و نواهی ترا منقاد و مطیع گردد او را بنواز و به انواع عاطفت و سیورغامبشی مخصوص گردان، و آنکه گردنکشی و سرافرازی کند او را با زن و فرزند و خویش و پیوند در دست پایمال قهر و اذلال گذار و از قهستان و از خراسان آغاز کرده قلاع و حصارها ۲۵ را خراب کن.

شعر

پکن کرده کوه و دز لنبه سر

سرش زیر گردان تنش را زیر

ممان هیچ کاندز جهان دز بود

نه يك توده خاك هرگز بود ۵

و از آنجا فارغ شده آهنگ عراق کن و لور و کرد را که همواره در راهها بی راهی می کنند از راه بردار؛ و اگر خلیفه بغداد به خدمت و طاعت مبادرت نماید او را بهیچ وجه تعرض مرسا، و اگر تکبر کند و دل و زبان را یکی ندارد او را نیز به دیگران ملحق گردان. ۱۰

و چنان باید که در همه ابواب عقل خرده بین و رای رزین را مقتدا و پیشوا سازی و در جمیع احوال بیدار و هوشیار باشی، و رعایا را از تکلیفات و مؤنات ناموجه آسوده و مرقه داری، و ولایات خراب گشته را به حال عمارت باز آری، و مملکت یاغیان را به قوت خدای بزرگ بگشایی تا یایلاق و قیشلاق شما بسیار گردد؛ و در عموم قضایا با دوقوزخاتون مشورت و کینگاج کن. ۱۵

و هرچند منگکه قان را در خاطر مصور و مقدر بود که هولاگو خان با لشکرها که به وی داده همواره در ممالک ایران زمین پادشاه و متمکن باشد، و این ملک بر وی و اوروغ نامدار وی بر وجهی که هست مقدر و مسلم بود، لیکن ظاهراً فرمود / که چون این ۲۰

/ 447

مهمات را ساخته باشی با مخیم اصلی معاودت نمایی؛ و بعد از اتمام نصایح و وصایا جهت هولاکوخان و خواتین و فرزندان او علی حده از زر و جامه و چهارپای عطای وافر فرستاد، و تمام نوتان و امرا که با وی عازم بودند نواخت فرموده تشریف داد؛ و از شهزادگان برادر خردتر سبتای اغول را در صحبت او روانه ۲۵

داشت.

و هولاگوخان در آخر سال هوكسار ييل واقع در ذى الحجه سنه
 خَمْسِينَ وَ سِتِّمِائَه با اوردوي خود آمد، و در پاييز بازسپيل سال
 يوز واقع در ذى الحجه سنه اِحْدَى وَ خَمْسِينَ وَ سِتِّمِائَه بر وفق فرمان
 ۵ برادر بعد از آنكه آغز و قها آنجا بگذاشت با لشكرى چزار متوجه
 اين ديار گشت، و امراى اطراف تَزْغُوها را ترتيب کرده منزل به
 منزل مى نهادند و به آن مقدار عرض كه ممر لشكر او در حساب
 بود راه را از خرسنگ و خاشاك پاك مى گردانيدند و در معابر
 رودها و جويهاى بزرگ كشتيهها آماده مى داشتند، و شهزادگان و
 ۱۰ امرا كه از جوانب و اطراف با لشكرها معين شده كه در صحبت و
 خدمت هولاگوخان به ممالك ايران آيند، هريك به ترتيب لشكر و
 استعداد مشغول گشتند، و اسامى ايشان بر اين تفصيل است...

بر جمله هولاگوخان با خواتين بزرگ خويش دوقوزخاتون و
 اولجائخاتون و پسران بزرگتر آباقاخان و يَشْمُوت و... روانه
 ۱۵ گشتند و منازل و مراحل مى پيمود. چون به حدود اَلْمَالِيغ رسيدند
 اُورْغَنه خاتون به استقبال آمد و طويها متواتر كرد و پيشكشهاى
 لايق مبذول داشت و چون رايات همايون از آنجا بگذشت، صاحب
 تركستان و ماوراءالنهر امير مسعودبگ و امراى آن طرف به
 خدمت قيام نمودند و در شهر سنه اِثْنَتَيْن وَ خَمْسِينَ وَ سِتِّمِائَه در
 ۲۰ آن حدود يايلاقميشي كردند؛ و در شعبان سنه ثَلَاث وَ خَمْسِينَ وَ
 سِتِّمِائَه بر در سمرقند به مرغزار كانگل نزول فرمود، و مسعود
 بگ آنجا خيمه نسيج زر اندر زر برافراشت و قرب چهل روز در
 آن مقام مدام به شرب مشغول بودند. و در آن ايام از تأثير سپهر
 بدرام شهزاده سُبْتَائى درگذشت؛ و هم در آن مرحله ملك شمس الدين

کُرَت پیشتر از دیگر ملوک ایران به شرف استقبال استسعاد یافت و به انواع عاطفت و سُیورْغامپیشی مخصوص گشت؛ و از آنجا کُوجْ فرموده تا کنار کش عنان کش نکردند.

و در آن منزل امیر آذغُونْ آقا با عموم اکابر خراسان و اعیان و صدور برسید و اُولْجامپیشی کردند، و مدت ماهی در آن مرحله ۵ اقامت نمودند، و به پادشاهان و سلاطین ایران زمین یَزْلَیْغْها اصدار فرمودند مشتمل بر آنکه ما بر عزیمت قلع قلاع ملاحده و از عاج آن طایفه از حکم یَزْلَیْغْ قاآن می‌رسیم، اگر شما به نفس خویش آمده به لشکر و آلت و عُدَّتْ مساعدت و معاونت نمایید، ولایت و لشکر و خانه به شما بماند و سعی شما پسندیده افتد؛ و ۱۰ اگر در امثال فرمان تهاون را مجال داده اهمال ورزید، چون به قوَّت حق تعالی از کار ایشان فارغ شویم عذر ناشنوده روی به جانب شما آوریم و با ولایت و خانه شما همان رود که بر ایشان رفته باشد؛ و بدان مهم ایلچیان سریع‌السیر را روانه فرمودند.

چون خبر وصول رایات جهاتگیر در اطراف شایع و مستفیض ۱۵ گشت، سلاطین و ملوک هر مملکتی از ممالک ایران به بندگی حضرت متوجه شدند؛ از روم سلاطین عزالدین و رکن‌الدین، و از فارس آتایک سعد پسر اتابک مظفرالدین، و از عراق و خراسان و آذربایجان و اران و شروان و گرجستان ملوک و صدور و اعیان تمامت با پیشکشهای لایق به بندگی حضرت پیوستند، و بعد از ۲۰ آنکه تمامت سفاین و زورقهای ملاحان بر وفق فرمان موقوف گردانیده بودند و جسر بسته، به عزم عبور از جیحون در حرکت آمدند، و در غره ذی‌الحجّه سنّه ثَلَاثْ وَ خَمْسِیْنْ وَ سِتْمِائَهْ با لشکر منصور از جیحون عبور فرمود و آن طایفه را سُیورْغامپیشی کرده باژی که از کشتیها می‌ستند ببخشید و آن رسم برانداخت؛ و چون ۲۵

- از آب بگذشت، بر طرف / رودخانه جهت تفرّج طوفی می فرمود. 448/
- از میان بیشه شیران پیکارپیشه ظاهر شدند. فرمان داد تا سواران بر مدار ایستاده جرگاً کشیدند، و چون اسپان از شیران می رمیدند، بر بُختیان مست سوار شدند و ده شیر را شکار کردند.
- ۵ روز دیگر از آنجا کُوچ کرده در مرغزار شَفُورْزان نزول فرمود بر عزم آنکه زیادت مقامی نکنند؛ و روز عید اضحی بود، ناگاه برف باریدن گرفت و دَمّه آغاز کرد. هفت شبانه روز متواتر می بارید و از سختی سرما و هوا چهارپایان بسیار هلاک شدند. هولاکوخان آن زمستان آنجا تمام کرد. همواره به لهر و طرب و عیش و نشاط مشغول؛ و بهارگاه آَرْغُونْ آقا بارگاهی هزار میخی ۱۰ زر اندر زر و خرگاهی عالی با جمله مرافق مناسب درگاه چنان پادشاه ترتیب فرموده بود، چنانکه در نقل و تحویل خفتی تمام داشت و مجلس خائنه‌ای ملایم آن از اوانی زر و نقره مرصع به جواهر نفیس ضمیم آن؛ در روزی بغایت مسعود آن را برافراشتند ۱۵ و مجلس را به انواع تجملات بیاراستند.
- هولاکوخان آن را پسندیده داشت، به مبارکی و طالع سعد بر تخت بختیاری و مسند کامکاری نشست، و خواتین و شهزادگان و امرا که حاضر بودند و تمامت ارکان دولت و اعیان حضرت و ملوک و حکام اطراف که جمع گشته بودند تمامت مراسم رسوم و آیین ۲۰ به تقدیم رسانیدند؛ و بعد از آنکه از طوئیها فارغ شدند، امیر آَرْغُونْ آقا به حکم فرمان متوجه بندگی قاآن گشت، و پسر خود گِرَائیْ ملک و احمد بیتکیچی و صاحب علاءالدین عظاملک جوینی را جهت تدبیر مصالح ممالک ایران نصب گردانید در بندگی هولاکوخان بگذاشت، تا ملازم حضرت باشند و به مهمات قیام ۲۵ می نمایند تا رسیدن او؛ والسلام /

حکایت

روانه شدن کِیْتَبُوقَانُویَانْ به جانب قلاع ملاحده در مقدّمه
هُولَاگوخان و به فتح آن مشغول شدن او و کشته شدن
علاءالدّین و نشستن خورشاه به جای پدرش

- کِیْتَبُوقَانُویَانْ در جمادی الاخر سنّه خَمْسِیْن وَ سِتِّمِائِه از
بندگی مُنْگَگَه قَاآن در مقدّمه هُولَاگوخان به قصد ملاحده روان شده،
در اوایل محرم سنّه اِحْدِی وَ خَمْسِیْن [وَ سِتِّمِائِه] از آب گذشته
در ولایت قُهستان تاختن آغاز کرد و بعضی از آن ولایات مستخلص
گردانید؛ و از آنجا با پنج هزار سوار و پیاده به پای گُردکوه
رسید در ربیع الاول سنّه اِحْدِی [وَ خَمْسِیْن]؛ و فرمود تا در حوالی ۱۰
قلعه خندقی بریدند و پیرامن آن دیواری استوار برآوردند؛ و
لشکر در قفای آن دیوار به چیرگه فرو آمدند و پیرامون لشکر
دیواری و خندقی دیگر بغایت عمیق و بلند کشیدند تا لشکر در
میان سلیم ماند و از جانبین تردد نتوانند؛ و بُورِی را آنجا بگذاشت
و به پای قلعه مهرین رفت و محاصره کرد و مجابلق بنهاد. ۱۵
و در هشتم جمادی الاخر آن سال به شاه دز آمد و جمعی را
بکشت و بازگشت؛ و مِرْگِکَایْ با لشکری به ولایت طارم و رودبار
رفت و خرابیها کرد، و از آنجا به پای منصوریه و آلّه نشین آمدند

و هجده روز کُشش کردند؛ و نهم شوال سنهٔ اِحْدَى وَ خَمْسِینَ از گردکوه شبیخون آوردند و چیرگه را خراب کردند و صد مرد مُغول بکشتند، و امیر بُورِی که مُقَدِّمِ ایشان بود نماند، و کِیْتُبُوقَانُویان باز تاختن قُهستان کرد و گله‌ها [ی] تون و تُرشیز و زیرکوه برانند و قتل و تاراج کرده اسیر بردند؛ و در دهم جمادی‌الاولی سال مذکور تون و ترشیز را بگرفتند؛ و در اوایل شعبان دز مهرین را بستند، و بیست و هفتم رمضان دز کمالی را بستند؛ و از گردکوه علاءالدین محمد را که پادشاه ملاحده بود خبر کردند که در قلعه و پا افتاد و اکثر مردم مبارز مردند و نزدیک است که قلعه ۱۰ از دست برود.

مبارزالدین علی توران و شجاع‌الدین حسن استرابادی را با صد و ده مرد مجاهد سپاهی نامدار به مساعدت اهالی گردکوه فرستادند و با هریک دو من خنا و سه من نمک، چه در قلعه نمک نمانده بود، و هرچند در کتب نیامده که حنا دفع و با کند، لیکن در ۱۵ آنجا جهت آنکه دختر امیری را به شوهر می‌دادند و دست و پای او در حنا گرفته بشستند، و چون آب عزیزالوجود بود جمعی آن آب را بیاشامیدند و از ایشان هیچ‌کدام نمردند، ایشان را تجربه افتاد و حنا طلب داشتند. بر جمله آن صد و ده کس چنان بر جماعت معاصران زدند و چنان بگذشتند که به هیچ یک المی نرسید مگر ۲۰ یک کس که به خندق افتاد و پایش از جای رفته، او را بر دوش گرفته بر قلعه بردند، و کار گردکوه دیگر باره مستحکم شد.

و شب چهارشنبه سلخ ذی‌القعدة سنهٔ [ثَلَاثَ وَ] خَمْسِینَ وَ سِتِّیَّائِه حسن مازندرانی که حاجب علاءالدین بود به مشورت خور شاه پسرش او را در مقام شیرکوه شبی [که] مست خفته بود به ۲۵ تبرزین زخم زد و بکشت؛ و خورشاه را به‌جای پدر بر تخت

نشاندهند؛ و چند کس را به حادثه علاءالدین متهم گردانیدند. و خورشاه بر حسن مازندرانی، هرچند به کنگاچ او پدرش را کشته بود، اعتماد نتوانست کرد و نامه‌ای به وی نوشت و به فدایی‌ای داد تا پیش او برسد، و چون به خواندن آن مشغول گشت، او را زخم زد و بکشت؛ و خورشاه ظاهر گردانید و چنین گفت: جهت آنکه ۵ پدرم را کشته بود او را کشتم؛ و فرمود تا پسران او را در میدان بسوختند؛ و روز یکشنبه بیست و ششم ذی‌الحجه دز شال را بعد از سه روز که جنگ کردند بگرفتند. والسلام.

حکایت

آمدن ناصرالدین محتشم قهستان به بندگی هولاکوخان در
صحبت ملك شمس‌الدین كُرت که به رسالت پیش او رفته
بوده است

۱۰ / هولاکوخان [ملك] شمس‌الدین كُرت را به رسالت به قلعه
سرتخت فرستاد پیش ناصرالدین محتشم، و او در آن وقت پیر و
ضعیف شده بود، فرمان را امتثال نمود و در صحبت ملك شمس‌الدین ۱۵
هفدهم جمادی‌الاولی به انواع تحف و هدایا به بندگی حضرت آمد
و به شرف خاکبوس مستسعد گشت. عاطفت شاهانه به قبول آن
هدایا او را مُیُوَزْ غامِشِی فرمود [و فرمود] که چون بر زن و بچه
و فرزندان رحم کرده فرو آمدی، چرا اهل قلعه را فرو نیاوردی؟
به جواب گفت ایشان را پادشاه خورشاه است گوش به فرمان او ۲۰
دارند. هولاکوخان او را پَرْلِیغ و پَایَزَه داد و به حاکمی شهر تون
فرستاد؛ و در صفر سنه خمس و خَمْسِین و سِتِّمِائِه ناماند.
و هولاکوخان از آنجا منزل به منزل می‌آمد. چون به حدود

زاوه و خواف رسید، اندک عارضه‌ای طاری شد، و کُرکَا ایلگای و کِیْتُبُوقَانویمان را با دیگر امرا نامزد فتح باقی ولایات ایشان فرمود. چون به حدود قُهستان رسیدند رنود اندک مقاومتی نمودند، لیکن در یک هفته زمان جمله را بگرفتند و دیوارها بینداختند و کُشش و غارت کرده اسیران بردند، و در هفتم ربیع الآخر به در شهر تون رسیدند و مجانیق نصب کرده جنگ کردند و نوزدهم ماه شهرستان بستند، و غیر از پیشه‌وران تمامت را به قتل آوردند و مظهر و منصور با بندگی هولاکوخان آمدند و متوجه طوس شدند، والسلام.

حکایت

۱۰ وصول هولاکوخان به طوس و حدود قوچان و تجدید عمارات فرمودن و توجه به طرف دامغان و خراب کردن اَلْمُوت و لَمَسَر و ایل شدن خورشاه

هولاکوخان چون به طوس رسید، در باغی که آن را آرغون آقا ساخته خیمه‌ای از نسیج که بر وفق فرمان قان جهت هولاکوخان ۱۵ ترتیب کرده بودند آنجا بزدند، و در آن باغ نزول فرمود و از آنجا به باغ منصوریه آمدند که آرغون آقا بعد از اندراس عمارت آن فرموده بود، و خواتین امیر آرغون و [خواجه] عزالدین [طاهر] آنجا تَزْعُو داشتند، و دیگرروز به مرغزار رادکان تحویل فرمود و جهت نزاهت موضع یک چندی آنجا مقیم گشتند، و از مرو و ۲۰ یازر و دهستان و دیگر ولایات شراب و علوفه فراوان آوردند، و بعد از آن به خبوشان آمدند که مُغول آن را قوچان می‌خوانند، و آن قصبه از ابتدای وصول لشکر مُغول باز مهمل و معطل مانده بود.

هُوَلَاکُوخان به تجدید عمارات آن اشارت فرمود و وجه آن را از خزانه معین فرمود تا بر رعایا تشقیلی نباید کرد. و کهریز های آنجا جاری شد و کارخانه را بنا کردند و در جنب جامع باغی ساختند، و سیف الدین آقا که وزیر بود و مدبر، و چوهی داد تا جامع را عمارت کردند، و امرا و اعیان حضرت را فرمود تا هریک ۵ به مقدار و مرتبه و قدرت در آنجا خانه ساختند، و از آنجا کُوج فرمود. و بِیْکَتَمُوز قُوزچِی و ظهیرالدین سیاه سالار بِیْتِکچِی و شاه امیر که ایشان را به رسالت پیش خورشاه [پادشاه] ملاحده فرستاده بود حکم یَزَلِیغْ شنوانیده، بیست و نهم جمادی الاخر باز آمدند؛ و همان [روز] لشکر به قلاع ملاحده رسید و آغاز تاختن کرد؛ و ۱۰ روز دهم شعبان سنه اَزْبَع وَ خَمْسِینَ به خرقان و بسطام رسید و شعبه هرات، مَرگِپَتائی را، با بِیْکَلْمِشْ به رسالت نزد رکن الدین خورشاه فرستاد و تخویف و تعنیف و تهدید و وعید فرمود.

و در آن وقت مولانای سعید خواجه نصیر الدین طوسی که اکمل و اعقل عالم بود و جماعتی اطباء بزرگوار رییس الدوله و موفق ۱۵ الدوله و فرزندان ایشان که بغیر اختیار به آن ملک افتاده بودند، چون مشاهده کردند که حرکات و افعال خورشاه نابسامان است و ظلم و تعدی در طینت او مرکوز، و بسر احوال او مخایل جنون ظاهر؛ و خاطر ایشان از ملازمت ملاحده ملول و متنفر شده بود و میل ایشان به هواخواهی هُوَلَاکُوخان هرچه تمامتر؛ و پیش از آن ۲۰ نیز رغبت ایشان در آن بوده و همواره با یکدیگر پنهان مشورت می کردند که آن ملک را به وجه احسن و طریق اسهل مستخر او شود، و جمعی بسیار از غربا و مسلمانان با ایشان / پیوسته و در آن باب جمله متفق گشته، بدان سبب سعی می نمودند و خورشاه را بر ایلی و مطاوعت تحریش می نمودند و تخویف می دادند. او نیز ۲۵

در آن باب رضا داد و مقدم ایلچیان را گرامی داشته برادر کبوتر خویش شهنشاه و خواجه اصیل‌الدین زوزنی را با طایفه اعیان مملکت خود به بندگی هولاکوخان فرستاد در باب اظهار ایلچی پادشاه به اکرام و اعزاز ایشان اشارت فرمود و دیگر باره ایلچیان را نامزد گردانید تا با صدرالدین و ظهیرالدین و تُولُک بَهادر و ۵ بَخْشِی و مازُوق به رسالت پیش خورشاه روند تا اگر مطیع است قلاع خراب گرداند و به نفس خود حاضر شود.

خورشاه در جواب گفت که اگر پدرم مخالفت کرد من مطاوعت نمایم؛ و چند قلعه را چون میمون دز و اَلْمُوت و لَمَسر بعضی خراب کرد و کنگره‌ها بیفکند و درها بینداخت و بتخریب فصیل و بارو ۱۰ مشغول شد؛ و جهت بیرون آمدن سالی مهلت خواست. هولاکوخان چون دانست که او را زمان نکبت در رسیده و از آمدش ایلچیان او را تنبیهی نخواهد بود، دهم ماه شعبان سنه اَرْبَع و خَمْسین و سِتْمِائَه از بسطام برنشست و به جانب بلاد و قلاع ایشان توجه ۱۵ فرمود و اشارت راند تا لشکرها که در عراق و دیگر اطراف بودند تا وشکرده کردند و بر میمنه بوقلاتیمور و کُوکا ایلگائی از راه مازندران روان شدند؛ و بر میسره تِکُودَر اُغُول و کِیْتَبُوقانویان از راه خوار و سمنان و هولاکوخان در قلب که آن را مَغُول قُول گویند با یك تُوْمَان بَهادر نامدار

۲۰ بسرقتند و روی زمین تیره گشت

ز گرد سواران فلک خیره گشت

و دیگر بار در مقدمه ایلچیان را فرستاد که عزیمت مصمّم است، اگر خورشاه با وجود جرایم به خدمت استقبال قیام نماید، نظر عفو بر گناهان او اندازیم؛ و چون رایات جهانگیر به فیروزی از ۲۵ فیروزکوه گذر کرد، ایلچیان بازآمدند مصاحب وزیر کیقباد، و

تخریب قلاع از بندگی تقبّل نمود و التماس کرد تا خروج خورشاه را یکسال اِمنهال فرماید؛ و الموت و لمسر که خانه قدیم است از تخریب مسلّم دارند؛ و باقی قلاع تسلیم رود و به هرچه فرمان رسد مطیع و منقاد باشد. و پروانه فرستاد تا محتشم گردکوه و قُهستان به بندگی آیند؛ و پنداشت که بدان شیوه‌ها دفع: اَلْمَقْدُورُ ۵ کائنُ توان کرد.

چون رایات جهانگیر به ولایت لار و دماوند کشید، شمس‌الدین گیلکی را به گردکوه فرستاد تا مقدم آنجا را به خدمت آورد؛ و متوجّه قسران شده شاه‌دز را که بر ممر افتاده بود در حصار گرفتند و به دو روز بگشادند؛ و دیگر بار ایلچی فرستادند تا خورشاه فرو آید. ایلچیان را بازگردانید و قبول کرد که پسر خود را با سیصد نفر مرد حشری بفرستد و تمام قلعه‌ها را خراب گرداند. هُولاگُوخان در عباس‌آباد ری توقّف فرمود و انتظار می‌کرد. پسری هفت هشت ساله را که از سُریتی آورده بود در صحبت ایلچیان و جمعی اکابر و اعیان در هفدهم رمضان سنّه اَرْبَع وَ خَمْسِینَ ۱۵ بفرستاد. هُولاگُوخان او را عزیز داشت و اجازت مراجعت فرمود به سبب آنکه هنوز خرد است، اگر رکن‌الدین دیرتر می‌تواند آمد برادری دیگر را بفرستد تا شهنشاه که چند سال تا ملازم است بازگردد.

رکن‌الدین برادری دیگر، شیرانشاه، و خواجه اصیل‌الدین ۲۰ زوزنی را با سیصد نفر مرد در پنجم شوال به بندگی فرستاد، و در حدود ری به شرف بندگی رسیدند، و در نهم شوال با یَرْلیغِ مراجعت نمود مشتمل بر آنکه بواسطه اظهار ایللی و مطاوعت گناهان پدر و متعلقان ایشان ببخشیدیم؛ و از رکن‌الدین خود در این مدت که به جای پدر نشست گناهی صادر نشد، قلاع را خراب کند و به همه ۲۵

- و جوه از باس ما ایمن باشد. و فرمان شد که لشکرها که بر مدار ایستاده‌اند به چیرگه روان شوند؛ و ناگاه از جمیع جهات جوانب ایشان فروگرفتند. باقوتیمور و کُوکاِیلگا از جانب اسفیدار نزدیک رسیدند. خورشاه پیش ایشان پیغام فرستاد که چون ما ایل شدیم و به تخریب قلاع مشغولیم موجب وصول شما چیست؟ گفتند ۵
- چون از جانبین طریق یگانگی مسلوك است به علفخوار آمده‌ایم. و هولاکوخان دهم شوال سنه اربع و خمسین از بیشکله به راه طالقان روان شد و به تاختن به سرحد ولایت ایشان رسید؛ و اگر در آن شب باران بسیار / نبود، خورشاه در پای قلعه دستگیر ۱۰
- می‌شد. هجدهم شوال چتر آسمان‌سای را در موضعی که مقابل میمون‌دز است از طرف شمالی بازگشادند، و دیگر روز بر مدار قلعه بر سبیل نظاره و مطالعه جنگگاهها طواف می‌کرد و مداخل و مخارج آن را مشاهده می‌فرمود، و روز دیگر از جمله جوانب قلعه لشکرها در رسیدند به عظمتی که در وصف نگنجد، و پیرامن ۱۵
- قلعه که قرب شش فرسنگ است یزگه کردند. چون از حصانت قلعه فتح متعذر بود با شهزادگان و امرا در باب محاصره و مراجعت و توقف و انتظار تا سالی دیگر کینگاج فرمود. گفتند زمستان است و چهارپایان لاغر و نقل علوفات از طرف ارمن تا حدود کرمان می‌باید کرد، مراجعت اولی می‌نماید. بوقتیمور و سیف‌الدین ۲۰
- بیتکچی و امیر کیتبوقا سخن بر محاصره تمام کردند. هولاکوخان باز ایلچی فرستاد [و سخنان] به لطف و عفو آمیخته گفت و فرمود اگر فرو آید سبب حیات جمعی ضعفا و مساکین باشد، و اگر تا پنج‌روز [به خدمت] نرسد قلعه‌ها را محکم کند و کارزار را مستعد باشد. خورشاه با امرا و اعیان ملک ۲۵
- مشورت کرد، هر يك بر حسب رای خود سخنی می‌گفتند. او متحیر

ماند و چون دانست که طاقت مقاومت ندارد پیشتر برادر دیگر
ایران‌شاه را، و پسر خردتر کیا نام در صحبت خواجه نصیرالدین
طَیِّبُ اللَّهِ قَرَاهُ [و خواجه اصیل‌الدین زوزنی را] با جمعی وزرا و
اعیان و کُفَات و مقدّمان سپاه بیرون فرستاد با تُحَف و ظرایف
بی‌شمار.

روز آدینه بیست و هفتم شوال به بندگی رسیدند، و ایشان
را پراکنده فرود آوردند و سخن پرسیدند. و خورشاه خویشتن روز
یکشنبه اول ذی‌القعدة سنهٔ اَرْبَع وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه به کِنْگَاج
اعیان دولت در صحبت خواجه جهان نصیرالدین طوسی و خواجه
اصیل‌الدین زوزنی و وزیر مؤیدالدین و فرزندان رئیس‌الدوله و ۱۰
موفق‌الدوله از قلعه فرو آمد و خانهٔ دویست ساله بدرود کرد و به
شرف خاکبوس حضرت اعلی رسید و خواجه نصیرالدین در آن باب
[تاریخی] گفته است:

شعر

سال عرب چو ششمصد و پنجاه و چار شد
یکشنبه اوّل مه ذی القعدة یامداد
خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت
برخاست پیش تخت هُولاگو بایستاد
هُولاگوخان چون خورشاه را دید دانست که کودک است و روزگار
نادیده و بی‌رای و تدبیر. او را بنواخت و به‌مواعید خوب مستظهر
گردانید، و او صدرالدین را بفرستاد تا تمامت حصنها و قلعه‌ها
که آبا و اجداد او به مرور ایام در تَمَلِّک آورده بودند در قُهستان
و رودبار و قُومش مشحون به آلات و ذخایر تسلیم کرد، و عدد آن
به صد می‌رسید؛ و کُوتوالان را فرود آوردند و جمله را خراب
کردند مگر گردکوه و لمسر که خویشان و متعلّقان او لمسر را سالی ۲۵

نگاه داشتند، و بعد از آن وبا طاری شد و بسیاری بمردند و باقیان فرو آمدند و به دیگران ملحق گشتند؛ و گردکوه را قریب بیست سال نگاه داشتند؛ و عاقبة الامر در عهد اَباقاخان فرود آمدند و کشته شدند و مستخلص گشت.

۵ بر جمله خورشاه تمامت متعلقان را از میمون دز به زیر آورد و خزاین و دفاین موروث و مکتسب هرچند به نسبت آوازه نبود تمامت پیشکش کرد، و پادشاه آن را بر امرا و عساکر قسمت کرد؛ و رایات جهانگشای از آنجا به پای الموت آمد، رکن الدین را به پای قلعه فرستاد تا ایشان را فرو آورد. اسفہ سالار مقدم ۱۰ تمرد نمود.

هولاکوخان بُلغای بر مدار بداشت و دو سه روز کَر و قَری می کردند، و بعد از آن ایشان را یَزلیغ امان فرستاد و شنبه بیست و ششم ذی القعدة سنه اَرْبَع وَ خَمْسین فرو آمد و قلعه تسلیم کرد؛ و مُغولان بر بالا رفتند و منجنیقها بشکستند و درها برکشیدند، و ۱۵ ساکنان جهت نقل اسباب سه روز مهلت خواستند، و چهارم لشکریان برآمدند و تاراج کردند؛ و هولاکوخان به مطالعة الموت به بالا برآمد و از عظمت آن کوه / انگشت تعجب در دندان حیرت 453/ گرفته و بعد از تفرّج فرو آمد؛ و از آنجا کُؤچ فرمود و در آن حوالی لمسر که زمستانگاه آنجا بود نزول کرد، و بعد از چند روز ۲۰ طایز بوقا را با لشکری جهت محاصره آن بگذاشت، و شانزدهم ذی الحجة سنه اَرْبَع وَ خَمْسین مراجعت فرمود، و دوشنبه بیست و پنجم ماه مذکور به کون یَنگلامپشی به هفت فرسنگی قزوین به اوزدوی بزرگ فرود آمد و يك هفته طوئ کردند و شهزادگان و امرا را نواخت فرمود و تشریف داد.

۲۵ و چون راست دلی خواجه نصیرالدین طوسی و فرزندان رییس

الدَّوْلَه و موفق الدَّوْلَه که اطباءى بزرگ معتبر بودند و اصل ایشان از شهر همدان روشن و محقق گشته بود، ایشان را تمامت سُبُورِ غامِيشي فرموده بنواخت و اُولَاع داد تا تمامت اهل و عيال و متعلقان و خویشان ایشان را با عموم حواشى و خدم و اتباع و اشياى از آنجا بیرون آوردند و ایشان را ملازم حضرت گردانیدند، و تا غایت همواره ایشان و فرزندان ایشان ملازم و مقرب حضرت هُولاکُوخان و اُورُوغ نامدار او بودند و هستند.

و روز پنجشنبه دهم محرم سنه ٥٨٥ خَمْس و سِتِّمِائِه خورشاه را يِلچى و پايِزه داد و تشریف فرمود و دختری مغول به وی ارزانی داشت، و بنه او را با حواشى و مواشى در قزوین ساکن گردانید؛ و او دو سه کس را با يِلچيان به جانب قلاع شام فرستاد تا چون رایات همایون آنجا رسد تسلیم کنند؛ و بعد از آنکه از زفاف فارغ شد، هُولاکُوخان جهت آنکه عهد کرده بود و خورشاه را امان داده، نخواست که عهد بشکند و قصد او کند، و نیز تا قلاع بسیار از آن ایشان که در دیار شام [بود] به سخن او مستخلص گردد، و الا سالها باید تا فتح آن میسر گردد او را مدتی به اعزاز و اکرام نگاه داشت، و بعد از آن به بندگی قان فرستاد.

و در واقعه او روایات مختلف است و محقق آنکه چون خبر به قان رسید که خورشاه می آید، فرمود او را چرا می آورند و اُولَاع بهرزه خسته می کنند /؛ و يِلچى فرستاد تا در راه او را هلاک کردند؛ و در این جانب بعد از آنکه خورشاه را روانه گردانیدند، خویشان و متعلقان او را از زن و مرد و تا کودک در گهواره تمامت را در میان ابهر و قزوین به قتل آوردند چنانکه از ایشان اثر نماند.

و مدت ملك اسمعيلیه در این حدود صد و هفتاد و هفت سال ۲۵

بود از ابتدای سنهٔ سَبْعَ وَ سَبْعِیْنَ وَ اَرْبَعَ مِائَه که لفظ الْمَوْتُ کنایت از آنست و انتهای آن غرهٔ ذی القعدة سنهٔ اَرْبَع وَ خَمْسِیْنَ وَ سِتِّمِائَه؛ و عدد ملوک ایشان است بدین تفصیل و ترتیب:

اول: حسن بن علی بن محمد الصَّبَّاح الحِمْیَرِ.

۵ دوم: کیا بزرگ امید، و او و حسن هر دو داعی بودند.
سیوم: [محمد بن] بزرگ امید که به عَلِیْ ذِکْرِهِ السَّلَامُ مشهور است.

چهارم: حسن بن محمد بزرگ امید بوده است.
پنجم: جلال الدین حسن بن محمد، و او را هم حسن نومسلمان ۱۰ گفتندی.

ششم: علاء الدین محمد بن حسن بن محمد گفتند.
هفتم: رکن الدین خورشاه بن علاء الدین که دولت به او منقضى شد.

و فتح آن قلاع و بقاع دلیلی قاطع است بر وفور سعادت و دولت
۱۵ مُنْگَکَه قَاآن و برادر او هُولاکُوخان که چنان کاری معظّم به اندک زمانی به سهولت و آسانی دست داد، و اگر نه تأثیر آن سعادت بودی ولایات اهل بکلی در سر نقل مأكول و مشروب رفتی؛ اینست تمامی حکایات فتح [بلاد] ملاحده که ذکر رفت؛ و السَّلَام.

حکایت

توجه هُولاگُوخان به جانب همدان بعد از فتح قلاع ملاحظه
و وصول بایجُونویان از روم و بازخواست فرمودن هُولاگُو
خان از او و باز فرستادن او را به جانب روم تا تمام

۵

مستخلص گرداند

هُولاگُوخان چون از فتح بلاد و قلاع ملاحظه فارغ شد در ربیع
الاول سنهٔ خَمَسَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه از حوالی قزوین به جانب
همدان توجه فرمود، و بایجُونویان از حدود آذربایجان برسید،
هُولاگُوخان از او رنجیده بود، بانگ بر وی زد و فرمود که
چُوْرُماغُون [نویان] نماند تو به جای او در ایران زمین چه کار
کرده ای و کدام صف شکسته ای و کدام یاغی را به اِپلی درآورده ای
جز آنکه لشکر مغول را به حشمت و عظمت خلیفه می ترسانی؟!
او زانو زد و عرضه داشت که تقصیر نکرده ام و آنچه مقدور
بود به تقدیم رسانیده. از درِ ری تا حِیروم و شام یکرُوی کرده ام
مگر کار بغداد که از کثرت خلق و بسیاری سپاه و سلاح و اُهیّت
آنجا و راهبهای دشوار که در پیش است لشکر بدان حدود کشیدن
متعذر است، باقی حکم پادشاه را است به هر آنچه فرماید بنده و

فرمان بردارم. بدان سبب نایره غضب او تسکینی یافت و فرمود که ترا می‌باید رفت که آن ولایات را تا کنار دریای مغرب از دست فرزندان افرینس و لنکتار مستخلص گردانی.

بایجو [نویان] برفور بازگشت و به ولایت روم لشکر برد؛ و در آن وقت سلطان روم غیاث‌الدین کیخسرو پسر علاءالدین به موضع کُوسه‌داغ با بایجونویان مصاف داد و شکسته شد، و بایجو نویان تمامت روم را بگرفت و قتل و غارت کرد، و هولاکوخان با شهزادگان قلی و بلغا[ن] و توتار و امرای بزرگ بوقاتی‌مور و قدس‌ون و قتا و سونجاق و کوکا‌ایلگای به صحرای همدان بنزدیک

۱۰/ جانماباد که مرغزاری است / گزستان نزول فرمود و به ترتیب و 455/ تجهیز لشکر مشغول شد؛ والسلام.

حکایت

ظهور فتنه در بغداد و وقوع مخالفت میان دواتدار و وزیر

و ابتدای نکبت خلیفه بغداد

۱۵ در تاریخ سنه اربع و خمسین و ستمائه به آخر تابستان سیلی عظیم بیامد و شهر بغداد غرق شد چنانکه طبقه تحتانی عمارات آنجا در آب غرق شد و ناپدید گشت، و تا مدت پنجاه روز آن سیل در ازدیاد بود، آنگاه روی به انحطاط نهاد و یک نیمه اعمال عراقی خراب شد. هنوز غرق مستعصمی در افواه مردم بغداد ۲۰ مذکور باشد؛ و در میانه آن حادثه زناطره و جمریان و رنود و اوپاش دست تپاول و استیلا دراز کردند و هر روز خلقی را می‌کشتند؛ و مجاهدالدین ایبک دواتدار رنود و اوپاش را به‌خود

دعوت می‌کرد به اندك زمانی صاحب شوکت شد، و چون قوی‌حال گشت و خلیفه مستعصم را بی‌رای و تدبیر و ساده‌دل دید، با جمعی اعیان مشورت کرد که او را خلع کنند و دیگری را هم از عباسیان به‌جای او بنشانند. وزیر مؤیدالدین ابن علقمی از آن حال آگاه شد و در خلوت مستعصم را اعلام داد و گفت تدارك ایشان واجب ۵ است.

خلیفه فی‌الحال دواتدار را بخواند و تقریر وزیر بر وی براند و گفت: بنا بر اعتمادی که بر تو دارم سخن وزیر در غمز تو نشنیدم و با تو بگفتم، می‌باید که به‌هیچ وجه فریفته نشوی و پای از جاده طاعت بیرون نتهی. آییک چون شفقت و عاطفت خلیفه ۱۰ احساس کرد در جواب گفت: اگر بر بنده گناهی ثابت شود اینک [سر و اینک] تیغ، و مع‌هذا عفو و صفح و غفران خلیفه کجا رود؟! و اما وزیر با تزویر را دیو از راه برده‌است و در دماغ تیره او ولا و هوای هولاگو و لشکر مغول بادید آمده، و سعایت او در حق من جهت دفع تهمت از خویش می‌کند، و او برخلاف خلیفه ۱۵ است و میان هولاگو و او آمد شد جاسوسان متواتر.

خلیفه او را استمالت داد و فرمود که من بعد بیدار و هوشمند باش. مجاهدالدین آییک از خدمت خلیفه بیرون آمد و به‌مکابره رنود و او باش بسیار بر خود جمع کرد به‌قصد خلیفه، و شبانه روزی ملازم می‌بودند. خلیفه متوهم شد و دفع او را لشکر [گرد] ۲۰ کرد، و فتنه و آشوب در بغداد زیادت گشت، و اهل آنجا از عباسیان ملول و متنفر شدند، و علامت آخر دولت ایشان دانستند و اختلاف اهوای در میان ایشان ظاهر شد.

خلیفه هراسان گشت و فخرالدین دامغانی را که صاحب دیوان بود فرمود تا فتنه را بنشانند؛ و به خط خود مکتوبی نوشت که ۲۵

آنچه در حقّ دواتدار گفته‌اند افترا و بهتان است و ما را بر وی اعتماد کلّی است و در امانِ ما است، و آن را بر دست ابن‌درنوش فرستاد تا دواتدار به خدمت خلیفه حاضر شد و استمالت یافته با تشریف و اعزاز بازگشت؛ و در شهر ندا دادند که آن سخن که در حقّ دواتدار گفته بودند همه دروغ است، و در خطبه بعد از ذکر خلیفه نام دواتدار یاد می‌کردند؛ و آن فتنه بدین طریق مندفع گشت.

حکایت

توجه هُولاگُوخان به جانب بغداد و آمد شد ایلچیان میان

او و خلیفه و مَال آن حال

هُولاگُوخان در نهم ربیع الآخر سنه خَمْس وَ خَمْسِین وَ سِتِّمِائَه

- به دینور رسید بر عزمِ بغداد، و از آنجا مراجعت نمود و با تبریز
آمد در دوازدهم رجب آن سال، و هم در دهم رمضان آن سال با
همدان آمد و پیش خلیفه ایلچی فرستاد به تهدید و وعید که به
وقت فتح قلاع ملاحده ایلچیان را فرستادیم و از تو به چِرِپَک مدد
خواستیم، در جواب گفتی اِپَلَم، و لشکر نفرستادی، و نشان اپلی
و یکدلی آن باشد که/ به وقتِ رکوب به جانب یاغی ما را به لشکر ۱۰
مدد کنی، آن را نفرستادی و عذر گفتی؛ هرچند خاندان شما قدیم
و بزرگ است و دودمان دولت دیده،

شعر

درفشیدن ماه چندان بُود

- ۱۵ که خورشید تابنده پنهان بُود

همانا از زبان خاص و عام به سمع شما رسیده باشد که از عهد
چینگگیزخان تا امروز از لشکر مُغول بر عالم و عالمیان چه رفته
است، و با خاندان خوارزمیان و سَلجُوقیان و ملوک دیالمه و
آتایکان و غیر ایشان که همه خداوندان عظمت و شوکت بودند چه
مایه اذلال رفت به قوت خدای قدیم جاوید، و در بغداد بر هیچ یک ۲۰
از آن طوایف بسته نبود و در آنجا تختگاه داشتند، با وجود قدرت
و توانایی که ما را است چگونه بر ما بسته شود؟!
پیش از این ترا پندها دادیم و اکنون می گوییم از کین و ستیز

ما پیر هیز و با درفش مشّت مزّن و آفتاب به گل میندای تا رنجه
 نشوی، مع هذا مَضیّ مَاضی، اگر بارو خراب کند و خندق پینبارد و
 مملکت را به فرزند سپرده بیاید و ما را ببیند، و اگر نخواهد که
 آید، وزیر و سلیمان شاه و دواتدار هر سه را بفرستد تا پیام ما
 ۵ بی زیادت و نقصان به وی رسانند هرآینه چون فرمان ما برسد، ما را
 واجب نباشد کینه ورزیدن، و ولایت و لشکر و رعیت به او بماند،
 و اگر پند نشنود و سرِ خلاف و جدل دارد لشکر را ترتیب کند و
 میدان جنگ را ممیّن گرداند که ما جنگ او را میان بسته ایم و
 مستعد ایستاده، و چون من از سر خشم به بغداد لشکر کشم اگر تو
 ۱۰ در آسمان یا در زمین پنهان شوی،

شعر

ز گردونِ گردان به زیر آرمت

ز پستی به بالا چو شیر آرمت

نمانم کسی زنده در کشورت

در آتش نهم شهر و بوم و برت

۱۵

اگر خواهی که بر سر و خاندان قدیم خود ببخشایی پند من به
 گوش هوش بشنو، و اگر نشنوی [ببینم] تا خواست یزدان چگونه
 است!

چون ایلچیان به بغداد رسیدند و پیغام بگزاردند، خلیفه شرف
 ۲۰ الدّین ابن الجوزی را که مردی فصیح بود، و بدرالدّین [محمّد]
 دزبکی نخجوانی را در صحبت ایلچیان بازفرستاد و جواب گفت که
 ای جوان نورسیده و تمنّای عمر ابد کرده و به مساعدت و اقبال
 ده روزه خود را بر [همه] عالم غالب و محیط دیده و فرمان خود را
 قضای مُبرم و امرِ محکم دانسته! از من چیزی که نیابی چرا

۲۵ جویوی؟!

به رای و سپاه و کمندآوری

ستاره چگونه به بند آوری!

همانا شهزاده نمی‌داند که از خاور تا باختر و از شاه تا گدای
و از پیر تا برنا که خداپرست و دین‌دار است تمامت بندهٔ این
درگاه‌اند و سپاه من، و چون اشارت کنم تا پراگندگان جمع شود ۵
بیشتر کار ایران بسازم و روی به کشور توران نهم و هر کسی را
در محل خویش قرار دهم، هرآینه سراسر روی زمین پر شور و
آشوب شود؛ و من جویندهٔ کین و آزار مردم نیستم و نمی‌خواهم که
از تردّد لشکر زبان رعیت پرافرین و نفرین گردد، و علی‌الخصوص
که با قآن و هولآگو یکدل و یک‌زبانم؛ اگر همچون من تخم دوستی ۱۰
کاشتی با خندق و باروی من و بندگان چه کار داشتی؟! راه دوستی
سپر و با خراسان گرد، و اگر سر جنگ [و نبرد] داری

شعر

درنگی مباش و بپوی و مپای

گرت رای جنگ است یکدم به‌جای ۱۵

سوار و پیاده هزاران هزار

مرا هست شایستهٔ کارزار

که به وقت کین‌توختن از آب دریا گرد پرانگیزند. بر این جمله
پیغام داده ایشان را با بعضی تحف و هدایا روان کرد. چون
ایلچیان از شهر بیرون رفتند، همه صحرا مملو عوام‌التّاس بود، ۲۰
زبان بر ایلچیان به دشنام بگشادند و سفاهت/آغاز کرده جامه‌های
ایشان می‌دریدند و خیو می‌انداختند تا مگر چیزی گویند که آن را
دست‌آویز ساخته زحمتی رسانند. وزیر را اعلام کردند، در حال
صد غلام را بفرستاد تا ایشان را دور گردانیدند و ایلچیان را از
آن معرض خلاص داده روانه داشتند. ۲۵

اِیلچیان چون به بندگی هولاکوخان رسیدند و آنچه دیده بود عرضه داشتند، پادشاه در غضب رفت و فرمود که همانا خلیفه را هیچ کفایتی نیست که با ما چون کمان ناراست است. اگر خداوند جاوید مدد دهد او را به گوشمال چون تیر راست گردانم. آنگاه ۵ رسولان خلیفه ابن الجوزی و بدرالدین دزبکی درآمدند و رسالت را ادا کردند.

هولاکوخان از استماع سخنان بی‌دولتانه برآشت و فرمود که خواست خدای با آن قوم دیگر است که در خاطر ایشان اندیشه‌های چنین می‌اندازد. و در ماه... از لُو پیل موافق سنهٔ خَمَسَ وَ خَمْسِینَ ۱۰ وَ سِتِّمَائِه از پنج انگشت حدود همدان که اوردوی او بود رسولان خلیفه را اجازت انصراف فرمود و پیغام داد که خدای جاوید چینگگیزخان و اوروغ او را برکشید و تمانت روی زمین از شرق تا غرب به ما ارزانی داشت. هرکس که به ایلِ دل و زبان با ما راست دارد ملک و مال و زن و فرزند و جهان بدو بماند؛ و آنکه ۱۵ خلاف اندیشد از آنها برخوردار نبیند؛ و از خلیفه بازخواست سخت فرمود که حبّ جاه و مال و عجب و غرور به دولت فانی ترا چنان فتنه گردانیده که نیز سخن نیکخواهان در تو اثر نمی‌کند و گوش تو نیوشای پند و نصیحت مشفقان نیست، و از راه پدر و اجداد خود انحراف نموده‌ای. باید که مستعد رزم و کارزار باشی ۲۰ که من با لشکری چون مور و ملخ متوجه ملک بغدادم. اگر گردش گردون دگرگون بود حکم از آن خدای بزرگ است.

رسولان بعد از وصول پیغام پادشاه جهانگیر پیش وزیر تقریر کردند، و او بر منتها بر رای خلیفه عرضه داشت. خلیفه گفت مقتضای رای در دفع این خصم قاهر و قادر چیست؟ وزیر گفت: ۲۵ کمبتین خصم به بذل مال باز باید مالید، چه جمع دفاین و خزاین

جهت وقایت عرض و سلامت نفس کنند؛ از نفایس اموال يك هزار خروار بار و يك هزار سر شتر گزیده و يك هزار سر اسب تازی با آلت و ساز ترتیب باید کرد، و جهت شهزادگان و امرا به قدر مرتبه هريك هدیه و تحفه در صحبت رسولان کافی و داهی فرستاد و عذر خواستن، و سكه و خطبه به نام او قبول کردن. ۵

خلیفه تدبیر وزیر پسندیده داشته و به اتمام آن اشارت فرمود. مجاهدالدین آيِيك، که او را دواتدار كوچك گفتندی، به سبب وحشتی که میان او و وزیر قایم بود به اتفاق دیگر امرا و رنود بغداد به خدمت خلیفه پیغام فرستاد که وزیر این تدبیر جهت مصلحت خویش اندیشیده تا خود را نزد هولآگوخان مشكور ۱۰ گرداند و ما را و لشکریان را در محنت و بلا اندازد. ما نیز سر راهها نگاه داریم و رسولان را با مال بگیریم و در بلا و عنا اندازیم.

خلیفه بدان سخن ارسال حمل فرو گذاشت و از سر تهور و غرور پیش دستور فرستاد که از قضای مستقبل مترس و افسانه ۱۵ مگو، چه میان من و هولآگو و مُنگگه قاآن دوستی و یگانگی است نه دشمنی و بیگانگی؛ چون من دوست ایشانم هرآینه ایشان دوست و هواخواه من باشند. همانا پیغام رسولان دروغ است، و اگر چنانکه برادران مرا خلافی و غدري اندیشند، خاندان عباسی را از آن چه باك؟! چون پادشاهان روی زمین ما را به مثابت و منزلت لشکرانند ۲۰ و امر و نهی مرا مطیع و منقاد، از هر کشوری لشکری بخواهم و به دفع ایشان برنشسته، ایران و توران را بر برادران بشورانم. تو دل را قوی دار و از تهدید و وعید مغول مترس که ایشان اگرچه نودولت اند و صاحب شوکت اما با خاندان عباسی جز هوس در

وزیر از آن سخنان پریشان یقین دانست که دولت ایشان منقطع خواهد شد؛ و چون در زمان وزارت او انقطاع می یافت، چون مار بر خود می پیچید و از هرگونه ای تدبیر می اندیشید؛ و امرای بغداد و بزرگان آنجا چون سلیمان شاه بن بَرجم و فتح الدین بن کرد و مجاهد الدین آنیک دواتدار کوچک پیش وزیر جمع شدند و ۵ زبان به طعن و قدح خلیفه دراز کردند که او دوست مسخرگان و مطربان است و دشمن سپاهیان و لشکریان؛ و ما امرای لشکر آنچه در عهد پدرش بیندوختیم در زمان او فروختیم. و سلیمان شاه گفت اگر خلیفه بر دفع این خصم قوی اقدام ننماید و مبادرت [و مسارعت] نجوید عماقرب لشکر مُغول بر ملک بغداد چیره گردند و آنگاه بر هیچ آفریده رحم نکنند، چنانکه با دیگر بلاد و عباد کردند؛ حضری و بدوی و قوی و ضعیف هیچ کدام را نگذارند و پردگیان را از ستر عصمت بیرون آورند؛ و در این حال اگر مُغول جمله جوانب را فرو نگرفته بودندی جمع لشکر اطراف سهل بودی، و ۱۵ من با لشکری [شبیخون] برده ایشان را پراکنده گردانیدی، و اگر برخلاف متصوّر افتد، جوانمرد را اولی آنکه در میدان جنگ به نام و تنگ کشته شود.

چون آن سخن به خلیفه رسید پسندیده داشت و با وزیر گفت: سخن سلیمان شاه در جان خسته اثر مرهم دارد، به موجب تقریر ۲۰ او لشکر را عرض ده تا ایشان را به درم و دینار توانگر گردانم، و به سلیمان [شاه] سپار تا به سخن خود برسد. وزیر دانست که خلیفه زر ندهد، لیکن علی رغم اعدا را برفور اظهار نکرد و عارض را فرمود تا بتدریج لشکر را اندک اندک عرض می دهد تا آوازه ازدحام لشکر در حضرت خلیفه به دور و نزدیک و ترک و ۲۵ تازیك برسد و در قصد فاتر شوند. عارض بعد از پنج ماه اعلام

وزیر کرد که گروهی انبوه و لشکری فراوان جمع شدند، گاه زر دادن خلیفه است. وزیر عرضه داشت و مستعصم عذر گفت. وزیر از مواعید او بکلی مأیوس شد و به قضا رضا داده دیده انتظار بر دریچه اصطبار گذاشت:

۵ تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون!
و در آن فترت چون دواتدار با وزیر بد بود و رنود و او باش
شهر متابع او، در افواه مردم انداختند که وزیر با هولآگو یکی
است، و نصرت او و خذلان خلیفه می‌خواهد و مظلنه آن بود.
و خلیفه باز بر دست بدرالدین دزبکی و قاضی بندنیجان اندک
تحفه‌ای فرستاد و پیغام داد که هرچند پادشاه [را] معلوم نیست^{۱۰}
لیکن از واقفان احوال سؤال کند تا غایت وقت هر پادشاه که قصد
خاندان عباسی و دارالسلام بغداد کرد عاقبت او وخیم گشت، و
هرچند شاهان با صلابت و خسروان صاحب شوکت قاصد ایشان
شدند، بنای این دولتخانه بغایت محکم افتاده است و تا قیامت
۱۵ پایدار خواهد بود.

در ایام ماضی یعقوب لیث [صفاری قصد خلیفه عهد کرد و با
لشکری انبوه متوجه بغداد شد، به مقصد نارسیده از درد شکم جان
بداد؛ و همچنین برادرش عمرو عازم شد، اسمعیل بن احمد سامانی]
او را گرفته و بند کرده به بغداد فرستاد تا خلیفه آنچه مقدور قضا
بود بر وی براند؛ و بساسیری با لشکری گران از مصر به بغداد^{۲۰}
آمد و خلیفه را بگرفت و در حدیثه محبوس گردانید، و در بغداد دو
سال خطبه و سکه به نام مستنصر کرد که در مصر خلیفه اسماعیلیان
بود؛ و عاقبت طغرل‌یک سلجوقی را خبر شد و از خراسان با لشکری
جزار قصد بساسیری کرد و او را بگرفت و بکشت و خلیفه را از
حبس بیرون آورده به بغداد آورد و به خلافت بنشانند؛ و سلطان^{۲۵}

محمد سَلْجُوقِی نیز قاصد بغداد شد و از راه منزهزم بازگشت و در راه نماند؛ و محمد خوارزمشاه به قصد و قلع این خاندان لشکری بزرگ آورد و از اثر خشم خدای در گریوه اسدآباد به برف و دمه گرفتار شد و اکثر لشکر او تلف شدند و خایباً خاسراً مراجعت نمود؛ و از جد تو چپنگگیرخان در جزیره آبسکون دید آنچه دید. ۵ پادشاه [را] قصد خاندان عباسی اندیشیدن مصلحت نیست، از چشم بدر روزگار غدار بیندیشد.

از آن / سخنان خشم هولاکوخان زیادت شد و رسولان را باز 459/ گردانید و گفت:

شعر

۱۰

ز آهن برو شهر و بارو بساز
ز پولاد برج و بدن بر فراز
ز دیو و پری جمع گردان سپاه
پس آنگه بیا پیش من کینه‌خواه
اگر بر سپهری به زیر آرمت ۱۵
به ناکام در کام شیر آرمت

حکایت

مشغول شدن هولاکوخان به ترتیب و تجهیز لشکر جهت
فتح بغداد و مسخر کردن حوالی آن

۲۰ و چون رسولان را باز گردانید، از کثرت لشکر بغداد اندیشه می‌کرد. به ترتیب و تجهیز لشکر مشغول شد و خواست که پیشتر اطراف و جوانب بغداد که کوههای سرافراز منبع است مسخر گرداند. نزد حسام‌الدین عکه که از قبل خلیفه حاکم در تنگ و آن

نواحی بود، و از مستعصم بواسطهٔ تدبّق رنجیده بود، ایلیچی فرستاد و او را طلب داشت. حسام‌الدین بی‌تردد در تنگ به فرزند خود امیر سعد سپرد و برفور به بندگی آمد.

هُوَلَاکُوخان او را بسیار عاطفت و شیور غامبشی فرمود و اجازت مراجعت ارزانی داشت، و دز زر و دز مرج و چند پاره قلعه دیگر ۵ به وی بخشید. او بازگشت و به هر دزی لشکری فرستاد تا تمامت ایل و مطیع شدند و دزها بیهوی تسلیم کردند؛ و چسون مطلوب دیرینهٔ او به حصول پیوست و لشکریان سلیمان‌شاه نزد او جمع شدند، دل‌بزرگ و متکبر شد و پیش حاکم اربیل ابن صلایه علوی رسول فرستاد تا او را با دیوان عزیز آشتی دهد، و گفت: هُوَلَاکُو ۱۰ را به میزان کفایت و کیاست برگزیدم. هرچند بیکبار تخویف و تعنیف است، اما پیش من وزنی و قدری ندارد. اگر خلیفه مرا بنوازد و قوی‌دل گرداند و لشکری سوار بفرستد، من نیز قرب صد هزار پیاده کرد و ترکمان متفرّق جمع گردانم و راهها بر هُوَلَاکُو خان بگیرم و نگذارم که هیچ آفریده از لشکر او به ولایت بغداد ۱۵ درآید.

ابن‌صلایه وزیر را از آن حال اعلام داد و او نزد خلیفه عرضه داشت، زیادت التفاتی نرفت؛ و آن سخن به عنعنه به سمع هُوَلَاکُو خان رسید. آتش غضب بغایت ملتهب گشت. کِیْتَبُوقَا نُویان را با سی‌هزار سوار به دفع ایشان فرستاد. او چون به در تنگ رسید ۲۰ حسام‌الدین را بخواند که عزیمت بغداد مصمم است و به کِنْگَچ تو احتیاج. حسام‌الدین بی‌تفکر و توقف بیامد. کِیْتَبُوقَا او را توکیل فرمود و گفت: اگر خواهی که خلاصی یابی و برقرار حاکم این قلمه‌ها باشی، زن و فرزندان و متعلقان و لشکرهای خود را تمامت از دزها فرود آر تا شماره کنم و مال و قُوبُچور را مقرر ۲۵

گردانم.

حسام‌الدین چاره ندید، تمامت را حاضر گردانید. کِیْتَبُوقَا گفت: اگر دل شما با پادشاه راست است بفرمای تا تمامت قلعه‌ها را خراب گردانند تا آن معنی محقق گردد. او دریافت که سخنان ۵ بیهوده [او] به ایشان رسید. دست از جان شیرین شسته فرستاد تا همه دزها را خراب کردند. بعد از آن او را بسا تمامت اتباع بکشتند مگر اهل يك قلعه که پسرش امیر سعد بر آنجا بود؛ و او را به تخویف و انذار طلب داشتند، و اجابت نمود و گفت: عهد و پیمان شما نادرست است اعتماد ندارم؛ و مدتی خلیع‌العدار در آن کپسار می‌گردید و عاقبة‌الامر به بغداد رفت و از دیوان عزیز ۱۰ نوازشها یافت و در جنگ بغداد به قتل آمد. و کِیْتَبُوقَا نویان از آن حدود مظفر و منصور بایندگی حضرت آمد:

و هُولاکُوخان با ارکان دولت و اعیان حضرت در باب آن

- عزیمت مشورت می‌کرد / و هریک بر حسب معتقد خویش چیزی 460/ می‌گفتند. حسام‌الدین منجم را که به فرمان قَاآن مصاحب او بود تا ۱۵ اختیار نزول و رکوب می‌کند، او را طلب داشت و فرمود که هرآنچه در نجوم می‌نماید بی‌مداهنه تقریر کن. چون بواسطه قربت جراتی داشت مطلقاً با پادشاه گفت که مبارك نباشد قصد خاندان خلافت کردن و لشکرها به بغداد کشیدن، چه تا غایت وقت هر پادشاه که ۲۰ قصد بغداد و عباسیان [کرد] از ملك و عمر تمتع نیافت، و اگر پادشاه سخن بنده نشنود و آنجا رود، زود شش فساد ظاهر شود: اول آنکه همه اسبان بمیرند و لشکریان بیمار شوند؛ دوم: آفتاب بر نیاید؛ سیوم: باران نبارد؛ چهارم: باد صرصر برخیزد و جهان به زلزله خراب شود؛ پنجم: نبات از زمین نروید؛ ششم آنکه: ۲۵ پادشاهی بزرگ در آن سال وفات کند.

هُوَ لَا تُخَوَّانَ از وی بدان سخن حجت طلبید. بیچاره مُوچَلَّگا باز داد. بَغْشِیان و امرا باتفاق گفتند رفتن به بغداد عین مصلحت است. بعد از آن خواجه نصیرالدین محمد طوسی را طلب داشت و با وی کِیْنِگَاجْ کرد. خواجه متوهم گشت. پنداشت که بر سبیل امتحان است. گفت از این احوال هیچ يك حادث نشود. فرمود که پس چه باشد؟ گفت آنکه به جای خلیفه هُوَ لَا تُخَوَّانَ بود. بعد از آن حسام الدین را طلب فرمود تا با خواجه بحث کند. خواجه گفت به اتفاق جمهور اهل اسلام بسیاری از صحابه کبار شهید شده‌اند و هیچ فسادى ظاهر نشد؛ و اگر گویند خاصیت عباسیان است، از خراسان طاهر به حکم مأمون بیامد و برادرش محمد امین را بکشت؛ و ۱۰ متوکل را پسر به اتفاق امرا بکشت؛ و منتصر و معتز را امرا و غلامان بکشتند؛ و علی‌هذا چند خلیفه دیگر بر دست هرکس به قتل آمدند و هیچ خللی ظاهر نگشت.

شعر

ز گفتار دانا دل شهریار برافروخت چون لاله در نوبهار ۱۵

حکایت

جازم العزم شدن هُولاگوخان به قصد بغداد و لشکر کشیدن
از اطراف و جوانب به مدینه السَّلام و مستخلص گردانیدن
آن و انتهای دولت عباسیان

۵ عزم بغداد را جزم فرمود و فرمود تا لشکرهای چَرْماغون و
بایجُونویان که یُورَتِ ایشان در روم معین بود، بر میمنه از طرف
إزبیل و مَوْصِل درآیند و از جسر مَوْصِل گذشته بر جانب غربی
بغداد نزول کنند به میقاتی معین، تا چون رایات ما از طرف شرقی
برسد ایشان از آن صوب درآیند؛ و شهزادگان بُلغا[ن] پسر شیبَان
۱۰ پسر جُوجی و توتار پسر مَنگقادر ابن بُوآل ابن جُوجی و قُولی
پسر اُوزده بن جُوجی و بُوْقائی تِیمور و سُونجاق نُویمان همه بر میمنه
از گریوه سُونتائی نُویمان درآیند به جانب [هُولاگوخان]؛ و کِیْتُوقا
نُویمان و قُودُوسون و ایلگا بر میسره از حدود لرستان و گریت و
خوزستان و بیات تا ساحل عمان می آمدند.

۱۵ و هُولاگوخان در مرغزار زکی از حدود همدان آغَرُوقها را
رها کرد و قُباق نُویمان را بر سر بگذاشت، و در اوایل محرم سنه
خَمَسَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائِه با لشکرها در قلب که مُغول آن را قُول
گویند، به راه کرمانشاهان و حُلوان روانه شد، و امرای بزرگ

كُوكَا اِيلَكَايْ وَاَرْغُوْ وَاَرْغُوْ اَقَا، وَاَز بِيْتِكِيَان قَرَاقَايْ وَاَسِيْف
 الدِّين بِيْتِكِيْچِيْ كِه مُدَبِّر مَمْلَكَت بُوْد، وَا مَوْلَا نَا خَوَاجِه نَصِيْر الدِّين
 طُوْسِي وَا صَاْحِب سَعِيْد عِلَاء الدِّين عَطَا مَمْلَك بَا تَمَامَت سَلَاطِيْن وَا
 مَمْلُوك وَا كِتَاب اِيْرَان زَمِيْن دَر بِنْدَكِي بُوْدَنَد. وَا چُون بِه مَبَارَكِي بِه
 اُسْدآبَاد رَسِيْد دِيْگَر بَارِه بِه اسْتَحْضَار خَلِيْفِه اِيْلِيْچِي فَرَسْتَاد. ۵

خَلِيْفِه دَفْعِي مِيْ گُفْت؛ وَا دَر دِيْنُوْر اِبْن الْجُوْزِي دِيْگَر بَار اَز بَغْدَاد
 بَرَسِيْد حَامِل پِيْغَام بِه وَعْد وَا عِيْد وَا التَّمَاْس اَنَكِه هُوْ لَاكُوْخَان بَاز
 گَرْدَد وَا اَنُچِه مَقْرَّر / گَرْدَانَد هَر سَال بِه خَزِيْنِه مِيْ رَسَانَد. هُوْ لَاكُوْ
 خَان اَنْدِيْشِيْد كِه خَلِيْفِه مِيْ خَوَاھَد كِه لَشْكِرْهَآ بَاز گَرْدَد تَا اِيْشَان
 كَار عَصِيَاْن سَاخْتِه گَرْدَانَنَد. فَرْمُوْد كِه چُون چَنْدِيْن رَاھ اَمْدِيْم خَلِيْفِه ۱۰
 رَا نَادِيْدِه چَكُوْنِه بَاز گَرْدِيْم؛ بَعْد اَز حَضُوْر [وَا مَشَاھِدِه] وَا مَشَاْفِه
 بِه اِجَازَت او مَرَاجَعَت نَمَايِيْم؛ وَا اَز اَنْجَا بِه كُوْھِيْهَآيْ كَرْدَان دَر اَمْدَنَد.
 [دَر بِيْسَت] وَا هَفْتَم اَن مَاه بِه كَرْمَانْشَاھَان نَزُوْل فَرْمُوْد وَا قَتْل وَا
 غَارَت كَرْدَنَد؛ وَا اِيْلِيْچِي فَرَسْتَاد تَا شَهْزَادِگَاْن وَا سُوْجُبَاقْ وَا بَايْجُوْ
 نَوِيَاْن وَا سُوْنَتَايْ بَتَعَجِيْل حَاضِر شُوْنَد دَر طَاقِ كَسْرِي بِه بِنْدَكِي ۱۵
 رَسِيْدَنَد؛ وَا اَيِّيْكَ حَلْبِي وَا سِيْف الدِّين قَلِيْجْ رَا كِه اَز اَن طَرَف طَلَايِه
 بُوْدَنَد گَرَفْتِه بِه بِنْدَكِي آوَرْدَنَد.

هُوْ لَاكُوْخَان اَيِّيْكَ رَا بِه جَان اِمَان دَاد؛ وَا او قَبُوْل كَرْد كِه سَخْنِهَآ
 بَرَا سَتِي عَرْضِه دَارَد. هُوْ لَاكُوْخَان اِيْشَان رَا نُوْكُرِيْزِكِ مَغُوْل گَرْدَانِيْد
 وَا اِمْرَا رَا بَا نَوَاخْت وَا نَوَازَش بَاز گَرْدَانِيْد تَا اَز دَجَلِه بَكْذَرْنَد وَا ۲۰
 مَتَوَجَّه غَرْبِي بَغْدَاد گَرْدَنَد؛ [وَا] چِنَانُچِه عَادَت اِيْشَان اسْت شَانِهَآيْ
 گُوسْفَنَد بَسُوْخْتَنَد وَا بَاز گُشْتَنَد وَا اَز دَجَلِه گُذَشْتِه، مَتَوَجَّه غَرْبِي
 بَغْدَاد شَدَنَد.

طَلَايِه بَغْدَاد بَدَان طَرَف قِيْچَاقِي بُوْد، قَرَا سَنَكُورُ نَام او رَا، وَا
 سَلْطَان چُوْق نَامِي اَز نَسْل خَوَارْزَمِيَاْن دَر يَزَكِ مَشْغُوْل بُوْد، نَامِهَآيْ ۲۵

پیش قَرَا سَنگَقُور فرستاد که من [و] تو از یک جنسیم و من بعد از
تکاپوی بسیار از سر عجز و اضطراب به بندگی حضرت پیوستم و
اِپَل شدم و مرا نیکو می‌دارند؛ شما نیز بر جان خود رحم کنید و
بر اولاد خود ببخشایید و اِپَل شوید تا به جان و خان و مان از این
۵ قوم امان یابید. قَرَا سَنگَر جواب نوشت که مُغول را چه محل آن
باشد که قصد خاندانِ عَبَّاسی کند؛ چه آن خاندان چون دولت
چَپَنگِگِز خان بسیار دیده و اساس آن از آن استوارتر است که به
هر تندبادی متزلزل گردد؛ زیادت از پانصدسال است که تا حاکم اند
و هر آفریده که قاصد ایشان شد زمان او را امان نداد. چون تو
۱۰ مرا به تازه‌نهاد دولت مُغول دعوت کنی از کیاست دور باشد.
طریق آشتی و دوستی آن بود که هُولاکُوخان چون از فتح بلاد و
قلاع ملاحده فارغ شد. از طرف ری نگذشتی و با خراسان و ترکستان
مراجعت نمودی. دل خلیفه از لشکر کشیدن او رنجیده است و
الحالة هذه اگر هُولاکُوخان از کرده خود پشیمان شده سپاه را با
۱۵ همدان گرداند، تا ما با دواتدار شفاعت کنیم تا او پیش خلیفه
تضرع کند، یُمكن که از سر رنجش برود و صلح قبول کند تا در
قتال و جدال بسته شود.

سلطان چوق چون آن نامه را دید و در بندگی هُولاکُوخان عرضه
کرد بخندید و گفت استظهار من به کردگار است نه به درم و
۲۰ دینار؛ اگر خدای جاوید یار و مُعین باشد مرا از خلیفه و لشکر او
چه باک.

شعر

به پیشم چه پشه چه مور [و] چه پیل
چه چشمه چه جوی [و] چه دریای نیل

وگر امر یزدان دگرگون بُود

که داند جز او کان سخن چون بُود؟!

و باز ایلچیان را بفرستاد که اگر خلیفه ایل است بیرون آید و آلاچنگک را ساخته باشد، و پیشتر وزیر با سلیمان شاه و دواتدار

بیایند تا سخنها بشنوند. ۵

و روز دیگر کُوچ کرد و به کنار رودخانه حُلوان فرود آمد
نهم ذی الحجه سنه حَمَسَ وَ حَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه، و تا بیست و دوم آن
ماه آنجا مقیم بود؛ و در آن ایام کِیْتَبُوقَانُویان از بلاد لرستان
بسیاری گرفت لطفاً [و عنفاً] در یازدهم چَقْشَا پَاظْآئی از مُوغای پیل
موافق نهم محرّم سنه سِتِّ وَ حَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه بایجُونویان و بوقای ۱۰
تیمور و سونجاق به موعدی که معین بود از راه دُجیل از دجله
گذشته به حدود نهر عیسی رسیدند.

سونجاق نویان از بایجُو التماس کرد تا مقدمه لشکر غربی بغداد
باشد؛ و بعد از اجازت روان شد و به حَرَبِیَّه آمد؛ و مجاهد الدین
آبِیک دواتدار که سرلشکر خلیفه بود و ابن کرد پیشتر میان ۱۵
بَقْقُوبَه و بایجُورئِ لشکرگاه ساخته بودند. چون شنیدند که مُغولان
به جانب غربی آمده اند از دجله گذشته در حدود اَنْبَار به در کُوشِک
منصور بالای مَزْرَفَه بر نه فرسنگی بغداد با بوقای تیمور و سونجاق
مصاف دادند. / ۱۴۶۲ لشکر مُغول عطفه ای دادند و با بشپریه آمدند از
ناحیت دُجیل، و چون بایجُو و ایشان رسیدند، ایشان را باز ۲۰
گردانیدند. و در آن حدود آبی بزرگ بود، مُغولان بند آن بگشادند
تا پس پشت لشکر بغداد همه صحرا به آب غرق شد.

بایجُو و بوقای تیمور به وقت طلوع صبح پنجشنبه، روز عاشورا،
بر دواتدار و ابن کرد زدند و ظفر یافته لشکر بغداد را به هزیمت
کردند؛ و فتح الدین ابن کرد و قَرَأْسَتْقَر که سرور لشکر بودند با

دوازده هزار مرد از بغدادیان به قتل آمدند غیر از آنچه غرق شدند یا در گِل بماندند؛ و دواتدار با معدودی چند گریخته با بغداد آمد، و چندی به جِلّه و کوفه گریختند؛ و شب شنبه منتصف محرم بُوقَاتِیمُور و بایجُونویان و سُونَجاقُ نویان به بغداد آمدند و بر جانب غربی مستولی شدند و در محلات شهر به کنار دجله فرو آمدند و از طرف نَعاسِیّه و صَرَصَر کِیتِیوقَانویان و دیگران برسیدند با لشکری انبوه؛ و هولاکوخان آغزوق را در خانقین رها کرده عازم شد. و هفدهم چَقَشْا پَاطُ آی مُوغایِ ییل موافق پانزدهم محرم مذکور به طرف شرقی فرو آمد، و لشکر مغول چون مور و ملخ از جمیع جوانب و حوالی درآمدند و پیرامون باروی بغداد پیرگه کردند و دیوار نهادند؛ و سه شنبه بیست [و] دوم محرم به طالع حمل ابتدای حرب کردند و جنگ در پیوستند.

از طرف طریق خراسان پادشاه جهان در قلب بود بر یسار شهر مقابل برج عجمی، و ایلگایِ نویان و قوبا به دروازه کَلَوَازی، و قُولِی و بُلغَا[ن] و توتار و شیرامون و اُرغَتوی به در شهر به دروازه سوق سلطان و بُوقَاتِیمُور از طرف قلعه و جانب قبله به موضع دولا ب بقل و بایجو و سُونَجاقُ از جانب غربی آنجا که بیمارستان عضدی است باتفاق جنگ می کردند و برابر برج عجمی مجانیق راست کردند و آن برج را رخنه کردند.

۲۰ خلیفه وزیر و جاللیق را بیرون فرستاد و گفت: پادشاه فرموده بود که وزیر را بفرستم، به قول وفا کرده او را فرستادم. پادشاه نیز به سخن خود برسد. هولاکوخان فرمود که آن شرط به در همدان کرده بودیم، این زمان که به در بغداد آمدیم و دریای آشوب و فتنه در اضطراب آمد چگونه به یکی قناعت نماییم، هر سه را باید فرستاد، یعنی دواتدار و سلیمان شاه را نیز. باید فرستاد.

رسولان با شهر رفتند و دیگر روز وزیر و صاحب دیوان و جمعی معارف و مشاهیر بیرون آمدند. ایشان را بازگردانیدند، و شش شبانه روز جنگ سخت کردند؛ و هَوْلَاگُوخان فرمود تا شش یَزْلِیغ نوشتند که قضات و دانشمندان و شیخان و علویان و اَزْکَاوُنان و کسانی که با ما جنگ نکنند ایشان را به جان از ما امان است؛ ۵ و کاغذها بر تیر بسته از شش جانب شهر انداختند؛ و چون در حدود بغداد سنگ نبود از جلولا و جَبَلِ حَمْرین می آوردند، و نخلها را می بریدند و به جای سنگ می انداختند؛ و آدینه بیست و پنجم محرم برج عجمی را خراب کردند، و دوشنبه / بیست و هشتم محرم از آن طرف که پادشاه بود، برابر برج عجمی لشکر نفول ۱۰ مُکابره بر بارو رفتند و سر دیوارها از مردم خالی کردند؛ و از جانب سوق سلطان بُلْغَا[ن] و توتار بودند هنوز بر دیوار نرفته بودند.

/463

هَوْلَاگُوخان با ایشان عتاب فرمود. نوکُران ایشان نیز برفتند و شب را تمامت سر دیوار جانب شرقی مسلم گردانیده بودند؛ و ۱۵ به وقت جسر بستن پادشاه فرموده بود تا از بالا و زیر [بغداد] جسر بسته بودند، و کشتیها معد داشته و مجانیق نصب کرده و محافظان نشانده؛ و بُوْقَاتِیمُور با تُوْمَانِی لشکر بر سر راه مداین و بصره نشسته بود تا اگر کسی به کشتی گریزد مانع شود. و چون حرب بغداد سخت شد و کار بر مردم تنگ آمد، دواتدار خواست که بر ۲۰ کشتی نشسته به جانب شیب گریزد. چون از قریة العقاب بگذشت، لشکر بُوْقَاتِیمُور سنگ منجنیق و تیر و قواریر فقط روان کردند / ۱۴۰۴ و سه کشتی بستند و مردم را هلاک کردند. دواتدار منهزم باز گشت.

/464

چون خلیفه بر آن حال وقوف یافت بکلی از ملک بغداد مأیوس ۲۵

گشت و هیچ مَفَرّی و مَسْهَرِبی ندید گفت ایل می‌شوم: و فخرالدّین دامغانی و ابن درنوش را با تحفه‌ای اندک بیرون فرستاد، بنا بر آنکه اگر بسیار فرستد دلیل خوف باشد و خصم چیره گردد. هولاکوخان بدان التفات ننمود و محروم بازگشتند، و سه‌شنبه ۵ بیست و نهم محرم پسر میانین خلیفه ابوالفضل عبدالرحمن بیرون آمد، و وزیر با شهر رفت و صاحب دیوان و جمعی از بزرگان با ابوالفضل بودند و مال بسیار آورده. ان نیز مقبول نیفتاد. دیگر روز سلخ محرم پسر بزرگترین و وزیر و جمعی مقربان به شفاعت بیرون آمدند. فایده نداد، و با شهر رفتند.

۱۰ هولاکوخان خواجه نصیرالدّین و ایتّمور نامی را به رسالت پیش خلیفه فرستاد در صحبت ایشان. و غرّه صفر بیرون آمدند. پادشاه فخرالدّین [دامغانی را] که صاحب دیوان بود و ابن الجوزی 465/ و ابن درنوش را به شهر فرستاد تا سلیمان‌شاه و دواتدار را بیرون آوردند، و جهت استظهار یرلّیغ و پاییزه داد و فرمود که ارادت ۱۵ خلیفه است، اگر خواهد بیرون آید و الا نیاید، و لشکر مغول تا بیرون آمدن ایشان بر قرار بر سر دیوار باشد.

پنج‌شنبه غرّه صفر ایشان هردو بیرون آمدند و باز ایشان را با شهر فرستاد تا متعلّقان خود را بیرون آرند تا به چریک مصر و شام برنشینند. لشکر بغداد در صحبت ایشان عزم بیرون آمدن کردند. خلقی بی‌اندازه به امید آنکه خلاص یابند؛ و ایشان را بر هزاره و صده و دهه قسمت کرده تمامت را بکشتند و آنچه در شهر بماندند در نقبها و گلخنها بگریختند، و جمعی از اعیان شهر بیرون آمدند و زنهار می‌خواستند که خلق بسیار مطیع‌اند ایشان را مهلت فرمایند، [چه] خلیفه پسران را می‌فرستد و او نیز ۲۵ می‌آید.

در اثنای آن حکایت تیری بر چشم هندوی بیتکچی آمد که از اکابر امرا بود. هُولاکُوخان عظیم خشم گرفت و در استخلاص بغداد استعجال فرمود. خواجه نصیرالدین را فرمود تا مقام با دروازه حَلَبَه برد جهت امان مردم و آغاز بیرون آوردن خلق از شهر کردند، و آدینه دوم صفر دواتدار را با اتباع به قتل آوردند؛ و سلیمان‌شاه ۵ را با هفتصد کس از اقبارب حاضر کردند و دست بسته سخن پرسیدند که چون تو اخترشناس و منجم بودی و بر احوالِ سعود و نحوسِ فلک واقف چگونه روز بد خود ندیدی و مخدوم خود را پند ندادی تا از راه صلح به خدمت ما آمدی؟ سلیمان‌شاه گفت: خلیفه مستبد و بی‌سعادت بود، پند نیک خواهان نمی‌شنود. فرمان شد تا او ۱۰ را با تمام اتباع و اشیاع شهید کردند، و امیر حاج‌الدین پسر دواتدار بزرگ را نیز بکشتند و سر هر سه بر دست ملک صالح پسر بدرالدین لؤلؤ به مَوْصِل فرستادند. بدرالدین با سلیمان‌شاه دوست بود، بگریست لیکن از بیم جان سر ایشان را بر دار کرد. ۱۵

بعد از آن مستعصم خلیفه چون دید که کار از دست برفت، وزیر را بخواند و پرسید که تدبیر این کار چیست؟ در جواب این بیت بر او خواند،

شعر

يَطْنُونَ إِنَّ الْأَمْرَ سَهْلٌ وَإِنَّمَا
هُوَ السَّيْفُ حَدَّتْ لِلْقَاءِ مَضَارِبُهُ ۲۰

و بعد خراب البصره با هر سه پسر: ابوالفضل عبدالرحمن و ابوالعباس احمد و ابوالمناقب مبارك به روز یکشنبه چهارم صفر سنه ۶۱۲ وَ خَمْسِينَ وَ سِتِّمِائَةَ بیرون آمد، و سه هزار کس از سادات و ائمه و قضات و اکابر و اعیان شهر با وی بودند؛ و هُولاکُوخان ۲۵

را بدید و پادشاه هیچ خشم ظاهر نکرد و خوش و نیکو پیرسید، و بعد از آن با خلیفه گفت بگوی تا مردم شهر سلاح را ببندازند و بیرون آیند تا شماره کنیم.

خلیفه به شهر فرستاد تا ندا زدند که مردم سلاح ببندازند و ۵ بیرون آیند. اهل شهر گروه گروه سلاح انداخته بیرون می آمدند، و مُغولان ایشان را به قتل می آوردند؛ و فرمان شد تا خلیفه و پسران و متعلقان بر دروازه کَلْواذی به لشکرگاه کِیْتَبُوقَانُویان خیمه زدند و فرو آمدند؛ و چند مُغول را موکل ایشان گردانیدند؛ و خلیفه به چشم حقیقت در هلاک خود می نگریست و بر ترک حزم ۱۰ و ابای قبول نصایح تأسف می خورد،

شعر

به دل گفت بدخواه من یافت کام

فتادم چو آن مرغ زیرک به دام

و چهارشنبه هفتم صفر ابتدای قتل و غارت عام بود و لشکر ۱۵ بیکیبار در شهر رفتند و تر و خشک می سوختند، مگر خانه معدودی چند از اِرْکَاؤنان و بعضی از غربا.

هُولاکُوخان روز آدینه نهم صفر در شهر رفت و به مطالعه خانه خلیفه در مَثمَنه بنشست و طوی امرا کرد، و به استحضار خلیفه اشارت فرمود و فرمود که تو میزبانی و ما مهمان، بیار تا ۲۰ درخور ما چه داری؟ خلیفه آن سخن را حقیقت انگاشت و از خوف می لرزید و چنان متدهش گشته که مفاتیح مخازن را باز نمی شناخت. فرمود تا قفلی چند بشکستند و مقدار دو هزار تا جامه و ده هزار دینار [و] نفایس و مرصعات و جواهری چند به بندگی آوردند. هُولاکُوخان / بدان التفاتی نفرمود و جمله به امرا و حاضران 466/ بخشید و با خلیفه گفت: اموال که بر روی زمین داری ظاهر است ۲۵

و از آن پندگان ما؛ آنچه دفاین است بگو تا چیست و کجاست؟
 خلیفه به حوضی پر از زر میان سرای معترف شد. آن را
 بکاویدند و پر از زر سرخ بود، تمامت درستهای صد مثقالی، و
 فرمان شد تا حرمهای خلیفه را بشمارند، هفتصد زن و سُرّیت و
 يك هزار نفر خادم به تفصیل آمدند. خلیفه چون از شمار حَرَم ۵
 آگاه شد، تضرّع کرد و گفت: اهل حَرَم را که آفتاب و ماه بر ایشان
 نتافته به من بخش. فرمود که از این هفتصد، صد را از میانه
 اختیار کن و باقی را بگذار. خلیفه صد زن را از نزدیکیان و
 خویشان با خود بیرون برد. هُوَلَاکُوخان شبانگاه به اُورْدُو آمد و
 بامداد فرمود تا سُونَجَاق به شهر رفت و اسوال خلیفه را ضبط ۱۰
 کرد و بیرون [فرستاد]. بر جمله آنچه از ششصد سال جمع کرده
 بودند تمامت پیرامن کِرْیَاس کوه کوه برهم نهادند؛ و بیشتر
 مواضع شریفه چون جامع خلیفه و مشهد موسی جواد علیه السّلام و
 تربتهای رُصَافَه سوخته شد؛ و خلق شهر شرف الدّین مراغه‌ای و
 شهاب الدّین زنجانی و ملک دل راست فرستادند و امان خواستند. ۱۵
 حکم نافذ گشت تا من بعد قتل و غارت در توقّف دارند چه ملک
 بغداد از آن ما است، برقرار بنشینند و هرکس به کار خود مشغول
 شوند. بقیه شمشیر بغاده به جان امان یافتند؛ و هُوَلَاکُوخان
 جهت عفونت هوا روز چهارشنبه چهاردهم صفر از بغداد کُوج
 فرمود [و] به دیه وقف و جلابیه نزول کرد؛ و امیر عبدالرحمن ۲۰
 را به فتح ولایت خوزستان فرستاد، و خلیفه را طلب فرمود. او
 امارات بد برحال خود مشاهده کرد و بنایت بترسید و با وزیر
 گفت: چاره کار ما چیست؟ در جواب گفت لِحَیْتُنَا طَوَلَه، و مراد
 [او] آن بود که در اوّل حال که تدبیر کرده بود تا حمله فراوان
 فرستند و آن قضیه را دفع کنند، دواتدار گفته بود: لِحَیَةُ الْوَزیرِ ۲۵

طَوِيلَةً، و منع آن معنی کرده، و خلیفه سخن او مسموع داشت و تدبیر وزیر فرو گذاشت. بر جمله خلیفه از جان ناامید شد و اجازت خواست تا در حمام رود و تجدیدِ غسلی کند. هولاکوخان فرمود که با پنج مُغول در رود. گفت: صحبت پنج زبانیه نمی‌خواهم، و ۵ دو سه بیت از قصیده‌ای می‌خواند که مطلعش این است،

شعر

وَ أَصْبَعْنَا لَنَا دَارَ كَجَنَاتٍ وَ فِرْدَوْسٍ

وَ أَمْسَيْنَا بِأُذَارٍ كَأَنَّ لَمْ تَغْنِ بِالْأَمْسِ

و آخر: روز چهارشنبه چهاردهم صفر سنه سیّت و خَمْسِین و سِتِّمِائِه کار خلیفه با پسر بزرگتر و پنج خادم که ملازم او بودند در دیه وقف تمام کردند، و روز دیگر دیگران را که به دروازه کَلَوَازِی با او فرود آمده بودند شهید کردند، و هرکس را که از عَبّاسیان یافتند زنده نگذاشتند مگر معدودی چند که ایشان را در حسابی نیاوردند؛ و مبارکشاه پسر کَهِین خلیفه را به اُولَجَائِی خاتون بخشیدند، و خاتون او را به مراغه فرستاد تا پیش خواجه نصیر الدّین بود، و او را زنی مُغول دادند و از وی دو پسر آورد؛ و آدینه شانزدهم صفر پسر میائِه خلیفه را به پدر و برادران رسانیدند.

و دولت خلفای آل عَبّاس که بعد از بنی اُمیّه نشسته بودند ۲۰ منقضی شد؛ و مدت خلافت ایشان پانصد و بیست و پنج سال بود، و عدد ایشان سی و هفت نفر به موجبی که مسمّی و مفصّل در قلم می‌آید:

سَفّاح، منصور، مهدی، هادی، رشید، امین، مأمون، معتصم، واثق، متوکل، منتصر، مستعین، معتز، مهتدی، معتمد، معتضد، ۲۵ مکتفی، مقتدر، قاهر، راضی، متقی، مستکفی، مطیع، طایع،

قادر، قایم، مقتدی، مستظهر، مسترشد، راشد، مقتفی، مستنجد، مستضی، ناصر، ظاهر، مستنصر.

مستعصم، هفده سال خلافت کرد، و هم در آن روز که خلیفه را شهید کردند وزیر او مؤیدالدین ابن علقمی را به راه وزارت و فخرالدین [دامغانی] را به صاحب دیوانی با شهر فرستادند، و علی ۵ بهادر را به شحنگی و سر خیلی اُرتاقان و اوزان نامزد کردند / و به نیابت امیر قراقای عمادالدین [عمر] قزوینی را معین کردند؛ و او مسجد خلیفه و مشهد موسی جواد را عمارت کرد، و نجم الدین ابی جعفر احمد عمران که او را ملک دل راست می گفتند به ولایت اعمال شرقی بغداد، چون طریق خراسان و خالص و بند نیجین منصوب ۱۰ شد و قاضی القضااتی نظام الدین عبدالمؤمن بند نیجین را فرمود، و ایلگائی نوین و قراقا را با سه هزار سوار مغول معین فرمود و با بغداد فرستاد تا با عمارت آرند و کارها تمام کنند؛ و هرکس کشتگان و متعلقان خود را در خاک کردند، و چهارپایان مرده را از راه برداشتند، و بازارها را معمور گردانیدند؛ و پنجشنبه ۱۵ بیست و نهم صفر شرف الدین پسر وزیر و صاحب دیوان جهت استطلاع امور به درگاه آمدند و باز گشتند.

و هولاکوخان روز آدینه بیست و سوم صفر کُوج فرمود و به قبه شیخ مکارم نزول فرمود، و از آنجا کُوج بر کُوج رفت تا به خانقین به آوردوهای خود رسید؛ و به وقت محاصره بغداد از جله ۲۰ چند علوی دانشمند پیامدند و التماس شهنشاهی کردند. هولاکوخان توکل و امیر نحلی نجوانی را آنجا فرستاد و بر عقب ایشان بوقا تیمور برادر اولجائی خاتون را جهت امتحان اهل جله و کوفه و واسط بفرستاد. مردم جله استقبال لشکر کردند و بر فرات پول بستند و به وصول ایشان شادیها نمودند.

بُوقَاتِیْمُور ایشان را ثابت قدم دید. دهم صفر کُوج کرد و متوجه واسط شد. هفدهم برسید و اهل آنجا ایل نشدند. مقام کرد و شهر را بستد و قتل و غارت آغاز کرد و قرب چهل هزار آدمی به قتل آورد؛ و از آنجا به خوزستان رفت و شرف الدین ابن الجوزی ۵ را با خود ببرد تا شهر شوشتر را ایل کرد؛ و سپاهیان و ترکان خلیفه بعضی بگریختند و بعضی کشته [شدند]؛ و بصره و آن حدود نیز ایل شدند؛ و امیر سیف الدین بیتکچی از بندگی [حضرت] التماس کرد که صد مُغول را به نجف فرستاد تا مشهد امیرالمؤمنین علی علیه السلام و اهل آنجا را محافظت نمودند؛ و دوازدهم ۱۰ ربیع الاول بُوقَاتِیْمُور با لشکرگاه رسید؛ و نوزدهم ربیع الاول رسولان حلب را که به بغداد آمده بودند بازگردانیدند. حامل مکتوبی که خواجه نصیر الدین طوسی به فرمان هولاکوخان به عربی سواد کرده بود و نسخه آن اینست:

۱۵ أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ نَزَلْنَا بَغْدَادَ سَنَةَ سِتٍّ وَ خَمْسِينَ وَ سِتِّمِائَةِ قَسَاءَ صَبَاحِ الْمُنْذَرِينَ قَدَعُونَا مَالِكَهَا وَ أَبَى فَحَقَّ عَلَيْهِ الْقَوْلُ فَأَخَذْنَاهُ أَخْذًا وَبِيْلًا وَ قَدْ دَعَوْنَاكَ إِلَى طَاعَتِنَا فَإِنْ أَتَيْتَ فَرُوحَ وَ رَيْحَانَ وَ إِنْ أَبَيْتَ فِخْزَى وَ خُسْرَانَ فَلَا تَكُنْ كَالْبَاحِثِ عَنْ حَتْفِهِ بِظُلْفِهِ وَ الْجَادِعِ مَارِنَ أَنْفِهِ بِكَفِّهِ فَتَكُونَ مِنَ الْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا وَ مَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ ۲۰ وَ السَّلَامُ عَلَى مَنْ أَتْبَعَ الْهُدَى.

و هولاکوخان روز چهارشنبه یازدهم ربیع الآخر به اَغرُوق رسید به حدود همدان و سیاه کوه از آن سفر فرود آمد. مزاجش منحرف بود و با صحت آمد؛ و شانزدهم ربیع الآخر کُوه بیتکچی ۲۵ نماند؛ و چهارشنبه بیستم ربیع الآخر ایلگائی نویان و بعضی امرا با درگاه رسیدند؛ و پنجشنبه دوم جمادی الآخر مؤید الدین وزیر

بغداد نمائد، و پسرش شرف‌الدین را به‌جای او نصب کردند.

حکایت

استخلاص شهر اِزبیل بر دست اُورغُتُو نُویان و محاصره

کردن او قلعه آنجا را

به وقتی که هولاکوخان عزم فتح بغداد کرد، اُورغُتُو نُویان را ۵
نامزد قلعه اِزبیل فرمود، و آن قلعه‌ای است بر خاک‌ریزی / محکم 1468
نهاده که در ربع مسکون نظیر ندارد؛ و چون اُورغُتُو نُویان به
محاصره آن مشغول شد، کردان از قلعه دست به جنگ یازیدند؛ و
صاحب تاج‌الدین ابن‌صلایه اِزبیل به ایلی فرو آمد و به‌خدمتهای
شایسته قیام نمود. ۱۰

اُورغُتُو گفت: نشان صحت ایلی تسلیم قلعه است. تاج‌الدین
به در قلعه رفت. اجناد اکراد او را راه ندادند. بعد از مبالغت و
الحاح بسیار به اضطرار بازگشت و پیش اُورغُتُو آمد. او را به
حضرت هولاکوخان فرستاد، و در یازغو گنه‌کار گشت و شهید
شد؛ و اُورغُتُو مدتی قلعه را حصار داد و اهل آنجا متقاد نمی‌شدند؛ ۱۵
و از سلطان بدرالدین لؤلؤ به لشکر مدد خواست. سپاهی چند
بفرستاد. اهل قلعه شبی فرو آمدند و بر مغول شبیخون کرده
چندانکه یافتند بکشتند و آتش در منجیقها زدند و بسوختند و با
قلعه رفتند. اُورغُتُو درماند و بدرالدین لؤلؤ را بخواند و با وی
کنگاوچ کرد. ۲۰

بدرالدین لؤلؤ گفت: تدبیر آنست که [تا] تابستان این مهم
فروگذاری که کردان از گرما بگریزند و به کوه روند؛ چه این
زمان هوا خوش است و ذخیره بسیار دارند، و قلعه در غایت

استحکام و فتح آن به غیر از حیل متعذر باشد. اُرْغُتُو آن را به سلطان بدرالدین بازگذاشت و بر عزم یایلاقمیشی متوجه تبریز شد. چون هوا گرم گشت، کردان فرو آمدند و قلعه را به سلطان بدرالدین تسلیم کردند و به طرف شام رفتند؛ و سلطان بدرالدین باروی آن را خراب گردانید. بدین طریق آن قلعه نیز مستخلص شد؛ والسلام.

حکایت

نقل اموال بغداد و قلاع ملاحده به جانب آذربایجان و
خزن آن در قلعه کوه دریاچه سلماس و وصول بدرالدین
لؤلؤ و سلطان روم به بندگی پادشاه

۱۰

هُولاکُوخان خزاین و اموال وافر که از بغداد آورده بودند بر دست امیر ناصرالدین (ابن؟) علاءالدین صاحب ری به جانب آذربایجان فرستاد، و از آن قلاع ملاحده و روم و گرج و آرمَن و لور و کرد همچنین؛ و ملک مجدالدین تبریز را فرمود تا بر کوهی ۱۵ که آنرا تله می گویند، ساحل دریاچه اورمی و سلماس است، عمارت عالی در غایت استحکام بساخت، و تمامت آن نقود را گذاخته و بالش ساخته در آنجا بنهادند؛ و بعضی از آن تُحف و اموال را به بشارت فتح و ظفر به حضرت مُنْگَکَه قَاآن فرستاد و از صورت حال استخلاص ممالک ایران زمین و عزیمت توجّه با دیار مصر و شام ۲۰ اعلام داد؛ و بدان رسالت امیر هُولاچُو رفته بود، و قَاآن از آن بشارت بغایت خرم گشت.

و در آن سال سلطان بدرالدین لؤلؤ بر وفق فرمان قَاآن متوجه حضرت گشت و به تعجیل آمده، بیست و نهم ماه رجب سنهٔ ۶۰۰ و

خَمْسِينَ وَ سِتِّمِائَه در حدود مراغه به بندگی درگاه رسید، سال او از نود گذشته. هُولاگوخان او را اعزاز و اکرام تمام فرمود، و در ششم شعبان آن سال بازگردانید؛ و هفتم شعبان مذکور اَتَايِكَ سعد پسر اَتَايِكَ ابوبکر فارس به رسمِ تهنیت فتح بغداد به بندگی رسید و به سُوْرُغامِپَشِي مخصوص گشت؛ بازگشت؛ و چهارم شعبان سلطان ۵ عزالدین روم در مُوئِنُق از حدود تبریز به بندگی رسیده بود؛ و چهارشنبه هشتم آن ماه سلطان رکن الدین بر عقب او برسد.

هُولاگوخان از سلطان عزالدین جهت بی التفاتی با بایجُونُویان و مصاف با وی رنجیده بود. بعد از استخلاص بغداد سلطان عز الدین بنایت مستعمر گشت. خواست تا به دقایق [حیل] خود را ۱۰ از ورطه آن گناه مستخلص گرداند. فرمود تا موزه ای دوختند بنایت نیکو و پادشاهانه، و صورت او را بر نعلچه آن نقش کردند، در میانه یَگِشْمِپَشِي آن را به دست پادشاه داد. چون نظرش بر آن نقش افتاد، / سلطان زمین بوسید و گفت: مأمول بنده آنست که نقش افتاد، / سلطان زمین بوسید و گفت: مأمول بنده آنست که پادشاه به قدم مبارک سر این بنده را بزرگ گرداند. هُولاگوخان ۱۵ را بر وی رحم آمد. دُوْقُوْرُ خاتون او را تربیت کرد و گناه او [بخواست. هُولاگوخان] او را ببخشید

در آن حال خواجه نصیرالدین طوسی عرضه داشت که سلطان جلال الدین خوارزمشاه از استیلای غلبه مغول منہزم گشته به تبریز آمد و لشکریان او بر رعایا تناول می کردند. آن حال بر ۲۰ رای وی عرضه داشتند. فرمود که ما این زمان جهانگیریم نه جهاندار، و در جهانگیری رعایت رعیت شرط نیست، چون جهاندار شویم فریادخواه را داد بدهیم. هُولاگوخان فرمود که ما بحمدالله هم جهانگیریم و هم جهاندار؛ با یاغی جهانگیریم و با ایل جهاندار، نه چون جلال الدین به ضعف و عجز مبتلا؛ والسلام. ۲۵

حکایت

مولانای سعید سلطان الحکما نصیر الملة و الدین
و بنا کردن رصد به شهر مراغه به فرمان هولاکوخان

هم در تاریخ مذکور فرمان شد تا مولانای اعظم سعید استاد
۵ البشیر سلطان الحکما افضل المتأخرین خواجه نصیر الدین طوسی
تَعَمَّدهُ اللَّهُ يَغْفِرَانِهِ در موضعی که مصلحت داند جهت رصد ستارگان
عمارتی سازد. او در شهر مراغه اختیار کرد و رصدی عالی بنیاد
نهاد؛ و سبب آن حال آن بود که مُنْكَكَه قَاآن از پادشاهان مغول به
کمال عقل و کیاست و ذکا و ذهن و فراست امتیازی تمام داشت تا
۱۰ غایت که بعضی اشکال اقلیدس را حل کرده بود. رای عالی و همت
بلند او اقتضای آن کرد که رصدی در عهدِ همایون بنا کند. فرمود
تا جمال الدین محمد طاهر بن محمد الزیدی البخاری به آن مهم
قیام نماید، و بعضی اعمال آن برایشان مشتبه بود و صیت فضایل
خواجه نصیر الدین چون باد جهان پیمای.

۱۵ مُنْكَكَه قَاآن بهنگام وداع برادر فرموده بود که چون قلاع ملاحظه
مستخلص گردد خواجه نصیر الدین [را] اینجا فرست؛ و در آن
وقت چون مُنْكَكَه قَاآن به فتح ممالک مَنَزِي مشغول بود و از تختگاه
دور، هولاکوخان فرمود تا هم اینجا رصد بندد، چه بر حسن سیرت

و صدق سریرت او واقف گشته بود و می خواست که ملازم باشد؛ و بعد از آنکه هفت سال از جلوس هولاکوخان بر تخت خانی گذشته بود، رصد ایلخانی را بنا نهادند به اتفاق حکمای اربعه: مؤید الدین عرضی و فخرالدین مراغی و فخرالدین آخلاطی و نجم الدین دبیران قزوینی.

۵

حکایت

توجه هولاکوخان به دیار شام و مستخلص گردانیدن حلب
و ملک شام

سلطان حلب وزیر خویش صاحب زین الدین حافظی را با تحف و هدایای شاهوار به بندگی قآن فرستاده بود، و او در آن بارگاه ۱۰ معرفتی و شهرتی تمام حاصل کرده، و یزلیغ و پلایزه درباره او نافذ گشته؛ و چون هولاکوخان به ایران زمین رسید، احیاناً در خفیه اظهار مطاوعت و هواداری کرده پیش سلطان شام به آن نسبت متهم گشت و قصد او کردند. بگریخت و پناه با حضرت هولاکوخان آورد؛ و به ورود او داعیه پادشاه به عزم حلب زیادت گشت و در ۱۵ مقدمه ایلچیان را پیش بدرالدین لؤلؤ فرستاد و فرمود که چون سن تو از نود در گذشته ترا از حرکت و نهضت معاف داشتیم، لیکن باید که فرزند [خود]، ملک صالح، را در خدمت رایات جهانگیر به فتح دیار شام روانه گردانی؛ و بر حسب فرموده او را روانه فرمود.

۲۰

چون به بندگی هولاکوخان رسید دختری از آن سلطان جلال الدین به وی بخشید تا او را در حبال نکاح آورد؛ و کیتبوقا نویان را در مقدمه بالشکری تمام روانه فرمود، و شیکنور و باججو

را بر میمنه. و سُونَجاق و دیگر امرا بر میسره. و به نفس خویش
 در قَوْل. روز آدینه بیست و دوم رمضان سنه سَبْعَ وَ خَمْسِینَ وَ
 سِتِّمِائَه به طالع / عقرب متوجه دیار شام گشت. چون به اَلاتاغ
 رسید، آن علفخوار پسندیده داشت و آن را لَبْتاساغوت نام کرد، و
 ۵ به خللاط و کوههای هَکَّار [در] آمد که مقرّ اکراد گمراه است، و
 هرکس را از ایشان که یافتند بکشتند.

چون به دیاربکر رسید اول جزیره را فتح کرد، و فرزند یَشْمُوت
 را در صحبت سُونَتائی نوین به محاصره حصار میافزارقین نصب
 فرمود، و ملک صالح را با لشکری به استخلاص آمد فرستاد. و به
 ۱۰ نفس خویش متوجه رُوخه گشت و مستخلص فرمود؛ و از آنجا به
 دَنیسر و نصیبین و حرّان رفت، و به جنگ بستند و قتل و تاراج
 کردند؛ و از فرات گذشته ناگاه حلب را در حصار گرفتند؛ و اهل
 آنجا به حصانت قلعه مستظهر بوده از انقیاد و ایلی ابا نمودند و
 بر جنگ اقدام؛ و بر دروازه باب الیهود اَرْغوتوئیان بود و بر
 ۱۵ باب الروم کیتبوقائوئیان و بر باب دِمَشَق سُونَجاق، و هولاکوخان
 بر باب اَنطاکیه نزول فرمود، و پیرامون شهر چَپر بستند و مجانیق
 راست کردند؛ و از جانبین به جدّ تمام هفته ای به جنگ مشغول
 شدند، و عاقبه الامر در ذی الحجه سنه سَبْعَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه از
 جانب باب العراق مستخلص شده، هفته ای قتل و غارت کردند و
 ۲۰ خلّقی بسیار کشته شدند، و مدّت چهل شبانه روز با اهل قلعه جنگ
 کردند، و از جانبین سنگ منجیق و تیر پُران بود.

امیر قورچان و آجوشکورچی و صاودون گرجی را چند جای زخم
 رسید بر روی، و پادشاه ایشان را سیورغامبشی بسیار فرمود و
 گفت چنانکه گلغونه آرایش زنان است مردان را خون سرخ بر روی
 ۲۵ و ریش زینت و آرایش است؛ و آخر الامر قلعه نیز مستخلص شد،

- و محترّفه بسیار اسیر کردند و اُولجای بی اندازه گرفتند؛ و مدتی به حصارِ قلعهٔ حارِم مشغول بودند؛ و عاقبة الامر اهل آنجا امان خواستند و التماس کردند تا فخرالدّین معروف به ساقی سوگند خورد تا فرو آیند؛ و به عهد [و] سوگند نزول کردند؛ و هُولاگو خان با ایشان عظیم در خشم بود، فرمود تا ایشان را بیکبار با زن و بچه بکشند مگر زرگری ارمنی که خلاص یافت؛ و چون قلعهٔ حلب بگرفتند، هُولاگو خان آن را به فخرالدین ساقی سپرد، و تُوکال بخشی را به شحنگی آنجا بنشاند؛ و بعد از آنکه از حلب روانه شد، اهالی آنجا از فخرالدّین شکایتها باز نمودند.
- فرمان نافذ گشت تا او را به یاسا رسانیدند و حکومت حلب به ۱۰ زین الدّین حافظی مفوض گشت؛ و اهالی دِمَشق از صدمات لشکر مُغول مستشعر گشتند. چون دانستند که اطراف و نواحی شام باسرها در حوزهٔ تصرف هُولاگو خان آمد. جمیع اکابر و اعیان آنجا به انواع تحف و هدایا و کلید دروازه‌ها به بندگی حضرت آمدند و ایلّی و انقیاد نموده، شهر را تسلیم کردند.
- ۱۵ هُولاگو خان امتحان را فرمود تا کِیْتَبُوقَانُویان به دِمَشق رود. اهل شهر استقبال کردند و به جان امان خواستند. کِیْتَبُوقا اعیان و اشراف آنجا را به بندگی هُولاگو خان فرستاد و بر ایشان رحم کرده، ملتمسات ایشان را می‌دول فرمود؛ و مُغول بی محاصره و محاربه در شهر رفتند؛ و شحنةٔ مُغول با سه نُوکِر تَارِیک معین ۲۰ فرمود: علاء الدّین حاشی و جمال الدّین قرقای قزوینی و قاضی شمس الدّین قمی، تا ضبط امور مملکت دمشق می‌کردند؛ و حاصل الامر آنکه به اندک روزگاری بغداد و دیار بکر و دیار ربیع و شام باسرها مستخلص گشت و در حوزهٔ تصرف نواب هُولاگو خان آمد و بر ممالک روم مستولی شد؛ و در اثنای آن احوال از جانب مشرق ۲۵

ایلچیان رسیدند، مقدم ایشان شیکتورنویان که از اینجا بتعجیل تمام رفته بود و خبر واقعه مُنگگه‌قاآن رسانیدند.

هولاکوخان بنایت خسته و متألّم خاطر گشت ولیکن بر خود ظاهر نکرد. کیتبوقانویان را جهت محافظت شام آنجا بگذاشت و از حلب مراجعت فرمود. یکشنبه بیست و چهارم جمادی‌الآخر سنه ۵ ثمان و خمسین و ستمائنه به اخلاط رسید؛ و ملک ناصر سلطان حلب و شام به وقت وصول هولاکوخان به حلب گریخته و به قلعه کَرَک رفته. کیتبوقانویان خواست تا محاصره کند، او امان خواست و فرو آمد؛ و کیتبوقانویان او را به بندگی فرستاد. پادشاه او را ۱۰ وعده داد که چون مصر بگیرم حاکمی شام به تو دهم.

471/

و در پیچپن / پیل موافق سنه ثمان و خمسین و ستمائنه جمعی امرای بزرگ درگذشتند از آن جمله تورجی کورگان، بوقا تیمور و قوبای نویان، ایلچیتای نویان، بورونگتای نویان، سالجیدای نویان. هولاکوخان بواسطه حادثه مُنگگه‌قاآن و بلغاق آریغ‌نوکا منقص ۱۵ خاطر بود.

حکایت

توجه کیتبوقانویان به جانب مصر و مصاف او با

لشکر آنجا و به قتل آمدن او

هولاکوخان به وقت انصراف از شام ایلچی مغول را با چهل ۲۰ نوکر به رسالت به مصر فرستاد و گفت: خدای بزرگ چیئنگیز خان و اوروغ او را برکشید و ممالک روی زمین بیکبار به ما ارزانی داشت، و هرکس که سر از مطاوعت ما پیچید با زن و فرزند و خویش و پیوند و بلاد و عباد نیست شد، چنانکه به سمع

همگنان رسیده باشد؛ و صیت لشکر نامحصور ما چون داستان رستم و اسفندیار اشتباه یافته. اگر چنانکه با پندگان حضرت ما ایلی، مال بفرست و خود بیا و شهنه بنواه؛ و الا جنگ را مستعد باش. و در آن زمان از نسل کاملیان کسی لایق پادشاهی نمانده بود و تُرْکُمَانِی حاکم شده؛ و چون او نماند، پسری طفل داشت، محمد ۵ نام، او را به جای پدر بنشانند، و قُودُوزُ اَتَايِک او بود. ناگاه محمد نماند و قُودُوز پادشاه شد و دل مردم به داد و دهش صید کرد؛ و بیشتر لشکریان مصر و شام یاوگیان و منبهزمان سلطان جلال الدین بودند که از در آخلاق هزیمت کرده به جانب شام رفتند، و مقدم امرای ایشان برکت خان و ملک اختیار الدین ۱۰ خان بن بلترک و ملک سیف الدین صادق خان بن مَنکُبُوقاً و ملک ناصر الدین کُشَلُو خان بن بَیْکِ اَرْسَلان و اطلس خان و ناصر الدین محمد قَیْمُری بودند؛ و چون هُولاکُوخان عزم شام فرمود به اطراف و جهات پنهان شدند، و بعد از مراجعت او جمع شدند و روی به حضرت مصر و قاهره نهادند و قصه غصه خود با قُودُوز بگفتند. ۱۵ ایشان [را] بتواخت و تفقد نمود و اموال بسیار بخشید، و جمله بر پادشاهی قُودُوز اتفاق کردند.

چون ایلیچیان برسیدند، ایشان را حاضر گردانید و در باب تدبیر کار کینگگاج کرد و گفت: هُولاکُوخان با لشکری گران از جانب توران متوجه ایران شد، و هیچ آفریده از خلفا و سلاطین و ۲۰ ملوک طاقت مقاومت او نداشتند و جمله بلاد را مسخر گردانیده به دِمَشَق آمد؛ و اگر نه خبر واقعه برادر به وی می رسید، مصر نیز به دیگر بلاد ملحق شدی؛ و مع هذا کِیْتَبُوقَانُویان را که چون شیر زیان و اردهای دمان در کمین کین است در این حدود گذاشته؛ اگر او قصد مصر کند کس را قدرت مقاومت با او نباشد. ۲۵

پیش از آنکه اختیار بکلی از دست برود تدبیر کار سی باید اندیشید.

ناصرالدین قیّمری گفت: هولاکُو خان با آنکه نبیرهٔ چنگیزخان و پسر تولویخان و برادر مُنکو قان است شوکت و هیبت او از شرح و بیان استغنا دارد، و این زمان از در مصر تا در مرز چین

۵ تمامت در قبضه قدرت او است، و به تأیید آسمانی مخصوص؛ و اگر به زینهار پیش او رویم، عیب و عار نباشد؛ لیکن زهر به گمان خوردن و استقبال مرگ کردن از طریق خرد دور است. آدمی تا که رز نیست که از سر بردن او را باک نباشد؛ عهد و پیمان او به وفا نمی‌رسد؛

چه خورشاه و مستعصم و حسام‌الدین عکه و صاحب اربیل را بعد از

۱۰ عهد و پیمان ناگاه بکشت، اگر ما نزداو رویم همان سبیل داشته باشد.

قُدُوز گفت: والحاله هذه تمامت دیار بکر و دیار ربیع و شامات پر از شیون است؛ و از بغداد تا روم بروم خراب است و بکلی از جفت و تخم افتاده. اگر ما پیشدستی نکنیم و به دفع ایشان قیام ننماییم

عما قریب مصر چون دیگر بلاد خراب گردد؛ و با این جماعت که قاصد

۱۵ دیار ما اند یکی از سه کار اختیار می‌باید کرد: یا مصالحت، یا مخاصمت، یا جلای وطن! جلای وطن متعذر است، چه مقرر ما بغیر از مغرب نمی‌تواند بود، و بیابان خونخوار و مسافت بعید در میان است.

ناصرالدین قیّمری گفت: مصالحت نیز مصلحت نیست، چه عهد ایشان معتمد علیه نمی‌باشد. دیگر امرا گفتند: ما را نیز طاقت و

۲۰ قدرت مقاومت نیست. آنچه رای تو اقتضا می‌کند باید فرمود.

قُدُوز گفت: رای من آن است که باتفاق روی به جنگ آوریم. اگر ظفر یابیم فهو المراد، والا نزد خلق ملوم نباشیم. بعد از آن

امرا متفرّق شدند؛ و قُودُوز در خلوت با بُنْدوْقْدَار که امیرالامرا بود مشورت کرد. بُنْدوْقْدَار گفت: رای من آنست که ایلچیان را هلاک گردانیم و باتفاق به قصد کِیْتَبُوقَا برنشینیم. اگر بزنییم و اگر بمیریم در هر دو حالت مشکور و معذور باشیم. قُودُوز آن سخن را پسندیده داشت و شبانه ایلچیان را صلب کرد و بامداد از ۵ ره ضرورت دل بر جنگ نهاده سوار شدند و روانه گشتند. امیر بایْدَر که غُزّه یَزْکِ مَغُول بود، مردی را اُغْلِیک نام پیش کِیْتَبُوقَا نویان فرستاد و او را از حرکت لشکر مصر اعلام داد. کِیْتَبُوقَا جواب فرستاد که بر جای متوقّف بوده منتظر من باش.

چون پیش از وصول کِیْتَبُوقَا قُودُوز بایدار [را] بزد و تا کنار ۱۰ آب عاصی بدوانید، کِیْتَبُوقَا نویان از سر غیرت چو دریای آتش روان شد، و بر قوّت و سطوت خود اعتمادی تمام داشت. قُودُوز لشکر را در مکان تعبیه کرد و خویشتن برنشسته با عددی اندک بایستاد؛ و کِیْتَبُوقَا را با چندین هزار سوار تمامت مردان کار با او در عین جالوت ملاقات افتاد. لشکر مَغُول به تیرباران حمله ۱۵ کردند، و قُودُوز عطفه‌ای کرد و روی به هزیمت نهاد. مَغُولان دلیر شده بر پی ایشان برفتند و بسیاری از مصریان را به قتل آوردند؛ و چون برابر کمین‌گاه رسیدند، از سه جانب کمین گشاده بر لشکر مَغُول راندند، و از بامداد تا نیم‌روز جنگی جاناجان کردند، و لشکر مَغُول را مقاومت متعذّر بود و عاقبة الامر در انهزام ۲۰ افتادند.

کِیْتَبُوقَا نویان از سر غیرت و حمیت بر چپ و راست می‌زد و می‌انداخت. جمعی او را بر گریختن ترغیب کردند. نشنید و گفت: از مردن چاره نیست، بهتر آنکه به نام و ننگ بمیرند نه به ذل و خواری بگریزند. آخر از خرد و بزرگ این لشکر یک کس به ۲۵

بندگی پادشاه رسد و سخن من بنده عرضه دارد که کِیْتَبُوقَا نخواست
 که شرمسار بازگردد، در کُوچ دادن جان شیرین فدا کرد؛ باید که
 بر خاطر مبارک پادشاه گران نیاید که لشکر مُغول تلف شد، چنان
 تصوّر فرماید که زنان لشکر او یک سال حامله نشدند و مادیانهای
 ۵ گله‌های ایشان کره نکردند؛ سعادت سر پادشاه باد. چون نفس
 شریف او به سلامت است هر مفقودی را عوض باشد؛ وجود و عدم
 امثال ما بندگان سهل باشد. و با آنکه لشکریان او را بگذاشتند در
 جنگ هزار مرده بکوشید و عاقبة الامر اسبش خطا کرد و گرفتار
 شد؛ و نزدیک معرکه نیستان بود، فوجی سواران مُغول در میان آن
 ۱۰ پنهان شدند.

قُودُوز فرمود تا آتش در آنجا زدند و جمله را بسوختند. بعد
 از آن کِیْتَبُوقَا را دست بسته پیش قُودُوز برداشتند. با وی گفت:
 ای مرد زنده‌خوار! از بس که خون به ناحق ریختی و پهلوانان و
 بزرگان را به وعده‌های خلف از پای حیات درآوردی و خاندانهای
 ۱۵ قدیم به قول مزور برانداختی، عاقبت هم در دام افتادی.

شعر

چو بشنید گفتار او بسته دست

بسرآشت مانند پیل مست

چنین داد پاسخ که ای سرفراز

بدین روز پیروز چندین مناز

۲۰

اگر بر دست تو کشته شوم از خدای داتم نه از تو. بدین اتفاق
 یک لحظه و غرور فریفته مشو که چون خبر واقعه من به هولاکوخان
 رسد، دریای خشم او به جوش آید و از آذربایجان تا در مصر به سم
 اسبان مُغول پست گردد، و ریگ مصر را به توبره اسبان آنجا
 ۲۵ برند. هولاکوخان را چون کِیْتَبُوقَا سیصد هزار سوار نامدار است،

یکی از ایشان کم گیر.

قُودُوز گفت: چندین لاف از سواران توران مزن که ایشان کارهای بنیرنگ و دستان می‌کنند نه مردانه چون رستم دستان! کِیْتَبُوقَا گفت: من تا بوده‌ام بنده پادشاه بوده‌ام نه چون شما غدار و خداوندگار کُش.

۵

سر و تن مبادا بدانندیش را

که بیجان کند خسرو خویش را /

1473

هرچند زودتر کار من به یکسو کن. قُودُوز فرمود تا سر او را از تن جدا کردند، و در جمله شام تا به کنار فرات بتاختند و هرکه را یافتند برانداختند، و لشکرگاه کِیْتَبُوقَا نوپان را غارت کردند، ۱۰ و زن و بچه و متعلقان او را اسیر کردند و عمال و شحنگان ولایات را به قتل آوردند؛ و آنانکه آگاهی یافتند بگریختند.

و چون خبر واقعه کِیْتَبُوقَا نوپان و سخنان او در آن حال به‌سمع هُولاکُوخان رسید بر فوات او تأسفها نمود و آتش غیرت او در التهاب آمد و فرمود که من چنان بنده‌ای دیگر کجا یابم که در ۱۵ معرض هلاکت چنین نیکخواهی و بندگی اظهار کرده. و بازماندگان او را بتواخت و عزیز و گرامی داشت. و پیشتر از آن به یک روز ملک ناصر حلب را سُیُورْغَامِیشی فرموده بود و حاکمی دِمَشَق داده، روانه گردانیده با سیصد سوار شامی.

و بعد از وصول خبر کِیْتَبُوقَا، شخصی شامی عرضه داشت که ۲۰ ملک ناصر حلب با تو راست دل نیست، و خواست که گریزان با شام رود به مدد قُودُوز که به تربیت او کِیْتَبُوقَا را زدند. هُولاکُو خان سیصد سوار مُغول را به دفع او بر عقب روانه فرمود. مقدمه ایشان به وی رسیدند و او را فرود آوردند که فرمان چنان است که ترا طُوی کنیم تا تمام سُیُورْغَامِیشی یافته باشی. و چنانکه ۲۵

عادت مغول باشد او را مست و خراب گردانیدند و ناگاه بقیه سواران سیصدگانه در رسیدند و ملک ناصر را با سیصد مرد شامی هلاک کردند؛ و از آن جماعت بغیر از محیی الدین مغربی که به بهانه نجوم خلاص یافت، هیچ آفریده را زنده نگذاشتند.

۵ هولاکوخان ایلگائویان را با لشکری بزرگ به شام فرستاد. چون آنجا رسید، لشکریان به تاراج مشغول شدند. بُندقدار که پادشاه مصر شده بود خبر یافت و به دفع بیرون آمد. ایلگائویان چون خبر وصول او شنید با مغولانی که در دیار شام مانده بودند به طرف روم بیرون رفت و در دمشق خطبه و سکه به نام بُندقدار کردند. ۱۰ هولاکوخان خواست که به قصاص کیتبوقانویان دیگر لشکر به مصر و شام کشد. به سبب حادثه مُنگکهقان و مخالفتی که میان او و خویشان ظاهر شده بود حال و وقت اقتضای آن نمی‌کرد. بدان واسطه فرو گذاشت؛ و هم در آن تاریخ شهزاده بُلنا [ن] پسر شهبان نبیره جوجی در طوئی به فجأه نماند، و بعد از آن توتازاغول ۱۵ را به تهمت سحر و دل‌دگرگون کردن متهم کردند.

هولاکوخان بعد از ثبوت گناه او را در صحبت سونجاق به خدمت یزکائی فرستاد و گناه او عرضه داشت. یزکائی به حکم یاسای چینگگیزخان او را پیش هولاکوخان فرستاد، و در هفدهم صفر سنه ثمان و خمسین او را به یاسا رسانیدند، و صدرالدین ساوجی ۲۰ را نیز به بهانه آنکه تمویذی جهت او نوشته بود شهید کردند، و بعد از آن قُولی نیز درگذشت؛ و بعد از آنکه شهزادگان مذکور نماندند، حشمهای ایشان بگریختند و از راه دربند و راه دریای کیلان به ولایت قپچاق رفتند؛ والسلام

حکایت

توجه شهزاده یُشْمُوت و امرا ایلگائی نویان و سُونَتائی به

جانب دیار بکر و فتح میافارقین و قتل ملک کامل

شهزاده یُشْمُوت و امرا ایلگائی نویان و سُونَتائی نویان

به حکم هُولاگوخان روانه شده بودند. چون به حدود میافارقین ۵

رسیدند به ملک کامل، ایلچی فرستادند و او را به ایلچی و مطاوعت

خواندند. ملک کامل جواب داد که شهزاده باید که آهن سرد نکوید

و چیزی که ممکن نیست توقع ندارد، چه بر قول شما اعتماد نیست

و من به گفتار لطف آمیز شما فریفته نخواهم شد، و از لشکر مغول

نیندیشم و تا جان دارم شمشیر خواهم زد، چه تو فرزند آن پدری ۱۰

که با خورشاه و خلیفه و حسام الدین عکه و تاج الدین اربیل عهد

و پیمان خلاف کرد، و بتخصیص ملک ناصر به زنهار شما آمد و

آخر الامر دید آنچه دید. هرآینه من نیز همان بینم که ایشان

دیدند. ۱۴۷ / چون ایلچیان پیغام بگزاردند، شهزاده و امرا دل بر

جنگ نهادند. ۱۵

و ملک کامل اهل شهر را دلخوشی داد و گفت: هر سیم و زر و

غله که در خزانه و انبارها موجود است از شما دریغ نخواهم داشت

و جمله بر محتاجان ایثار کنم، بحمدالله چون مستعصم درم و دینار

پرست نیستم که از بخل و امساک سر و ملک بغداد بر باد داد. شهریان

تمامت با او متفق شدند، و ملک کامل دیگر روز با کوکبه سواران ۲۰

[بیرون آمد]، کرّ و قرّی می کرد. معدودی چند از جانبین کشته

شدند و دو سوار دلاور با ملک کامل بودند یکی سیف الدین لویلی

و دیگر عنبر حبشی. ایشان هر دو چند کس را بکشتند و آتش

حرب برافروختند، و بعد از زمانی با شهر رفتند و از بارو جنگ

آغاز کردند؛ و دوم روز همان دو سوار بیرون آمدند [و قرب ده سوار دلاور را بکشتند؛ و سیوم روز و چهارم روز همچنین؛ و از این جانب آژنآوری گرجی برابر ایشان رفت که بتنها لشکری را بزدی، و لحظه‌ای جنگ کرد و] کشته شد، و از قتل [او]

شعر

۵

سواران ترکان برآشوفتند

ز کین دست بر یکدگر کوفتند

و دیگر پاره با شهر رفتند و در آنجا منجیقی بغایت حکم انداز بود و بسیار مردم را به سنگ هلاک [می] کرد. امرا از دست او فروماندند و بدرالدین لؤلؤ منجیقی بغایت عظیم چیره دست داشت، او را حاضر گردانید و منجیقی بلند برابر منجیق شهر برپای کرد، و هر دو در یک زمان سنگ از کفه بگشادند، و هر دو سنگ در هوا بهم بازخوردند و ریزه ریزه شدند و خلق جانبین از استادی هر دو منجیقی متعجب بماندند، و عاقبت منجیق بیرون را پسوختند، و اهل شهر جنگ سخت می کردند.

هولاکوخان چون بر آن حال وقوف یافت، اُرغُتو را با لشکری به مدد ایلگائی نوین فرستاد و پیغام آنکه توقف نمایند تا در شهر نفقه نماند. چون اُرغُتو برسید و ادای رسالت می کرد، در اثنای آن سخن همان دو سوار بیرون آمدند و لشکر مغول را برهم زدند. اُرغُتو شراب در سر داشت و سرمست بود. روی به جنگ ایشان آورد و باهم برآویختند. ناگاه به ایلگائی رسیدند و او را [از اسب] بینداختند. سواران مغول از جوانب درآمدند و ایلگائی را بر اسب نشانند، و باز خلقی را برهم زدند و باز گشتند؛

ز کردان بماندند ترکان شگفت

ز کین هر گوی لب به دندان گرفت

۲۵

و بعد از آن آن دو سوار به هر [روز] برقاعده بیرون می آمدند و چند کس را می کشتند و چندی را مجروح می گردانیدند تا دو سال تمام بگذشت، و در شهر قوت و غذا نماند و چهارپایان نیز نماندند؛ و آغاز مردار خوردن کردند و تا سگ و گربه و موش بخوردند. آنگاه آدمی خوار شدند و چون ماهی یکدیگر را ۵ می خوردند؛ و [آن دو] سوار را چون گاه و جو نبود اسبان خود را بکشتند و بخوردند، و خواستند که پیاده بیرون آیند و جنگ کنند تا کشته شوند، ملک کامل نگذاشت؛ و معدودی چند که [باز] مانده بودند پیش شهزاده مکتوب نوشتند که در شهر کسی که او را توشی و توانی مانده بود نماند مگر تنی چند به جان زنده و به تن مرده. ۱۰ پدر پسر را می خورد و مادر فرزند را. اگر این زمان سپاهی بیاید هیچ آفریده نیست که برابر تواند آمد.

شهزاده اُرْغُتُو را بفرستاد. چون در شهر رفتند تمامت شهر مرده بر همدیگر افتاده بودند مگر هفتاد [کس] نیم مرده در خانه ها نهان گشته. ملک کامل را با برادر بگرفتند و نزد یُشْمُوت ۱۵ بردند و لشکریان به غارت مشغول شدند؛ و آن دو سوار دلیر بر بام خانه رفتند و به زخم تیر هر ترك که می گذشت او را می کشتند. اُرْغُتُو آنجا رسید، ترکی چند دلیر را فرمود تا ایشان را هلاک کنند. ایشان از بام بسزیر آمدند و سپرها در روی کشیدند و جنگهای سخت کردند و عاقبة الامر کشته شدند؛ و ملک کامل را به ۲۰ تَلْ بَلَّاشِر از آن نیمه فرات به بندگی هُولاکُوخان بردند؛ و چون پیش از آن به بندگی قاآن رفته بود و سُبُورْغامِشِی ها یافته با یَرْلِیغ و پاپَزَه باز آمده، و بعد از آن به گاه عزیمت هُولاکُوخان به جانب بغداد او نزد ملک ناصر شام رفته و گفته که مصلحت در آنست که با لشکری گران به مدد خلیفه رویم؛ و او تجاهل و ۲۵

تغافل نمود.

و کامل بعد از فتح بغداد بترسید و دو سال به موجب مذکور / 475
عصیان ورزید. در این وقت که او را گرفته به بندگی حضرت
آوردند، هولاکوخان گناهان او بر وی شمرد و گفت: نه برادرم
۵ ترا نواخت فرمود و سیوزغامپشی کرد [با خان و] مان خود و اقوام
فرمان داد مجازات آن عصیان باشد، و بعد از آن فرمود تا گوشت
او را می بریدند و در دهانش می نهادند تا هلاک شد در سنه سَبْعَ وَ
خَمْسِينَ وَ سِتِّمِائَةٍ؛ و او مردی زاهد عابد بود و نان از اجرت
خیاطت خوردی؛ وَالسَّلَام.

حکایت

۱۰

توجه شهزاده یُشْمُوت به جانب ماردین و استغلاص
قلعه آنجا

چون شهزاده یُشْمُوت و امرا از کار مِیَاْفَارِقِین فارغ شدند،
هولاکوخان اشارت فرمود تا بر قرار باتفاق به فتح ماردین روند.
۱۵ چون آنجا رسیدند و محاصره کردند، از بلندی و حصانت قلعه
خیره ماندند. اُورُغْتُو نوین پیش ملک سعید صاحب قلعه ماردین
ایلچی فرستاد و پیغام داد که از قلعه فرود آی و کمر بندگی پادشاه
جهان دربند تا سر و زن و فرزند به تو بماند.

شعر

دزت گرچه سختست و بالا دراز ۲۰

به بارو و بالای قلعه مناز
که اگر خود سرش بر آسمان رسیده پیش لشکر مُغول خاک ره
شود، و اگر دولت و سعادت یار تو باشد نصیحت من بنیوشی و

بدان کار کنی؛ و اگر نشنوی و خلاف کنی آن را خدای جاوید داند.

ملك سعيد جواب فرستاد که در دل داشتم که ایل شوم و به حضرت پادشاه آیم، اما بواسطه آنکه شما با دیگران عهد کردید و چون به زنه‌ار شما آمدند [ایشان را] بکشتید اعتماد ندارم؛ و ۵ بحمدالله تعالی قلعه به ذخیره و عُدتها مشحون است و به مردان ترك و گردان کرد آگنده، اُرغُتُو فرمود تا مجانیق نصب کردند و به سنگ و تیر جنگ در پیوستند، و مدت هشت ماه از جانبین جنگهای سخت کردند؛ و ملك سعيد به حصانت قلعه مغرور بود، و مُنولان چون از استخلاص قلعه عاجز بودند، شهر مازدین و دُنیسر ۱۰ و اَرژن که نزدیک بود بفار تیدند؛ و عاقبة الامر در قلعه غلا و قحط و وبا ظاهر گشت و هر روز خلقی بی اندازه می‌مردند.

ملك سعيد بیمار شد و او را دو پسر بود: بزرگتر مظفرالدین، و او جوانی عاقل بود. با پدر گفت که از قلعه بزی‌ر رفتن مصلحت است چه مقاومت با این لشکر ممکن نیست. پدرش نمی‌شنید. او ۱۵ در میانه بیماری پدر را دارو داد تا جان تسلیم کرد، و پیش اُرغُتُو فرستاد که آنکس که با شما مخالفت می‌کرد نماند؛ اگر فرمان شود تا لشکر از جنگ فرو آیند، من نیز فرو آیم و قلعه تسلیم [کنم]. اُرغُتُو فرمود تا دست از جنگ بازداشتند، و مظفرالدین با برادر و متعلقان خود فرود آمدند. ۲۰

پادشاه جوانبخت از او بازخواست خون پدر کرد [که] هرگز کسی روا دارد که قصد خون پدر کند؟ جواب داد که من جهت آن کردم که هر چند تضرع و زاری کردم که قلعه را تسلیم کن و به خون خلق زنه‌ار مخور اجابت نمود. این کار خاص جهت مصلحت عام کردم، چه دانستم که به دولت پادشاه قلعه گشاده شود و صد ۲۵

هزار آدمی بیگناه به قتل آیند؛ هر آینه يك خون اولی که صد هزار؛ [خاصه] چون ظالم و متعدی بود و فرزند خود را کشته و مردم از او ناراضی. بنده به گناه معترف است؛ اگر پادشاه عفو فرماید و جایگاه پدر به من ارزانی فرماید او داند.

۵ هولاکوخان او را ببخشید و مملکت ماردین به وی داد، و تا تاریخ سنه خمس و تسعين و ستمائه سلطان بود، و هرگز راه طغیان و عصیان با پادشاهان مغول نسپرد؛ و چون نماند، پسرش شمس الدین داود قایم مقام او گشت؛ و چون وفات یافت پسر دیگر سلطان نجم الدین که ملقب به الملك منصور بود به جای او بنشست؛ ۱۰ پادشاهی عاقل کامل است صاحب کیاست و فراست، و با پادشاه جهان چنان زندگانی کرد که او را چتر و تاج شاهانه داد و از جمله اقربان مخصوص گردانید، و سلطنت بعضی از ممالك دیار بکر و دیار ربیع به وی ارزانی داشت؛ والسلام. /

حکایت

۱۵ وفات سلطان بدرالدین لؤلؤ و حال فرزندش ملك صالح از سیورغامپشی یافتن و عاصی شدن و تغریب مؤصل سلطان بدرالدین لؤلؤ مدت پنجاه سال پادشاهی کرد و از دنیا حظی وافر برداشت، و در سنه تسع و خمسين و ستمائه که از بندگی هولاکوخان مراجعت نموده بود در مؤصل درگذشت، سن او ۲۰ به نود و شش سال رسیده بود، و هولاکوخان پادشاهی و سلطنت مؤصل بر فرزند او ملك صالح ارزانی داشت. بعد از چند گاه مؤصل را باز گذاشت و به دیار شام و مصر رفت تا از اوج کامکاری به حسیض خدمتکاری افتاد.

رکن‌الدین بُندُقْدَار او را بنواخت و با یک هزار سوار کرد باز گردانید تا خزاین و دفاین نو و کهن جمع کرده بیارد، و منکوحه او تَرْکَانْ خاتون دختر سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه به اعلام توجه او به دیار مصر و شام به بندگی هولاکوخان فرستاده بود و حکم شده که لشکری که در دیار بکراند راههای او را نگاه دارند. ۵ و در تاریخ سنه تِسْعَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائِه سَنَدَاغُونِیَان را با یک تُوْمَانْ لشکر مُغُول به استخلاص مَوْصِل و دفع صالح نامزد فرمود و بر عقب او ملک صدرالدین تبریز را با یک تُوْمَانْ چَرِیکِ تَاژِیک بفرستاد. چون صالح به شهر مَوْصِل رسید مُغُولان همه راهها بر وی بگرفتند، و در جوسق فرود آمد و به عشرت مشغول شد. چون ۱۰ سرمست شد، خروش گوزگائی و نای‌رویین به گوش او رسید، و خوف و هراس بی‌قیاس بر دل اهل مَوْصِل ظاهر شد. صالح در شهر رفت و دروازه‌ها بیست؛ و در آنجا لشکری از کرد و ترکمان و شول بودند، ایشان را درم و دینار داد و بر جنگ تحریض کرد و گفت: هرآینه چون بُندُقْدَار واقف شود، ما را از مصر مدد ۱۵ فرستد.

لشکر مُغُول در رسیدند و پیرامون شهر فرو آمدند و چَپَر بستند، و از جانبین منجنیقها راست کردند و دست به جنگ یازیدند. اهل شهر به قول مُمُوْه صالح جنگ آغاز کردند، و از طرفین سنگ منجنیق و تیر پُران کردند، و جمعی کردان جنگ به ۲۰ زور کردند؛ و قُرب ماهی تنوره جنگ گرم بود. روزی ناگاه هشتاد بهادر مُغُول به بارو برآمدند، و مَوْصِلِیَان ایشان را تمامت بکشتند و سرهای ایشان را از بارو در میان لشکر مُغُول انداختند، و بدان ظفر دلیر شدند. و در اثنای جنگ ملک صدرالدین خود از سر برگرفته بود، تیری چرخ بر فرق او بگذشت، چنانکه خون از ۲۵

آن روان شد. بدان سبب به اجازت سَنَدَاغُونِیَانِ عازم تبریز شد. در اَلَا تُاغُ به بندگی هولاگو خان رسید و کوشش اهالی مَوَصِلِ عرضه داشت. لشکری دیگر را به مدد سَنَدَاغُونِیَانِ فرستادند.

و بُتَدَقْدَار چون از حال صالح واقف شد، اَغُوْش اربوز لور را ۵
با لشکری به مدد او فرستاد. چون به سِنَجَار رسید، به اعلام وصول
خویش نامه نوشت و بر بال کبوتر بسته روانه داشت. کبوتر بیامد
و اتفاقاً بر سر منجیق مُغول نشست. منجیقی او را بگرفت و
نامه نزد سَنَدَاغُونِیَانِ برد. چون برخواند آن را از امارات دولت
خود دانست و بر فوریک تُوْمَانِ لشکر سه اسبه به دفع ایشان روانه
۱۰ گردانید. بنزدیک سِنَجَار سه قسم شدند و کمین ساخته بر شامیان
می زدند. [ایشان قدم بیفشردند و با مُغولان مقاومت نمودند.
ناگاه بادی سخت برخاست و ریگ و سنگ بر چشم شامیان زد]
چنانکه از جنگ بازماندند، و مُغولان بر ایشان زدند و بیشتر را
بکشتند و باقی بگریختند؛ و مُغولان بسیاری از سِنَجاریان را نیز
۱۵ به قتل آوردند و زنان و کودکان را اسیر بردند؛ و از آنجا جامه
شامیان پوشیده به آیین کردان موی فرو هشته متوجه مَوَصِلِ شدند،
و سَنَدَاغُو [را] اعلام کردند که علی الصباح ظفر یافته با غنیمت
فراوان بدین هیأت می رسیم.

دیگر روز چون نزدیک رسیدند، اهل شهر به ظن آنکه شامیان اند
۲۰ که جهت مدد می رسند به استقبال بیرون آمدند و شادیهایی کردند.
لشکر مُغول از جوانب / بر ایشان محیط شدند و یکی را زنده 477/
نگذاشتند؛ و بعد از آنکه شش ماه جنگ کردند، آفتاب به سرطان
رسید و هوا بنهایت گرم شد، و از جانبین از جنگ به ستوه آمدند؛
و چون آفتاب به اسد رسید، در شهر قحط و وبا حادث شد. مردم
۲۵ از گرسنگی روی به صحرا نهادند و طعمه تیغ مُغول گشتند؛ و

ملك صالح پیش سَنَدَاغُو نویان فرستاد که از کرده خویش پشیمانم و بیرون می‌آیم تا تلافی مافات کنم اما به دو شرط: یکی آنکه گناه گذشته بر روی من نیاوری؛ دیگر آنکه پیش هُولاگُوخان فرستی و خون من از او بخواهی.

سَنَدَاغُو او را به‌جان امان داد تا با تَزْغُو و پیشکش بیرون آمد. ۵
سَنَدَاغُو [آش] نخورد و او را پیش خود راه نداد. مُغُولی چند را بر سر او موکل کرد، و در رمضان سنه سِتِّینَ وَ سِتِّمِائِه شهر مَوْصِل مستخلص شد و بقیه شهریان را به شمشیر بگذرانیدند و بعضی پیشه‌وران را به اسیری برانندند، چنانکه در مَوْصِل هیچکس نماند. چون مُغُول برفتند، قریب يك هزار آدمی از میان کوه‌ها و غارها ۱۰ بیرون آمده جمع شدند؛ و چون سَنَدَاغُو نویان به بندگی حضرت رسید، هُولاگُوخان از صالح بغایت در خشم بود، فرمود تا ظاهر او را در دنبه گرفتند و به نمد و ریسمان استوار ببستند و به آفتاب تابستانی بینداختند تا دنبه بعد از يك هفته کرم‌شد و آن شوربخت را به خوردن گرفت تا در آن عذاب و بلا در مدت يك ماه جان ۱۵ شیرین بداد.

و پسری سه ساله داشت او را به مَوْصِل فرستادند تا به کنار دجله به دو نیم کردند و تن او را جهت اعتبار از دو جانب شهر بیاویختند تا بپوسید و بریزید.

۲۰

شعر

بپوسید و افتاد از آنجا بزیر

سپهر را نگردي تو زین کار سیر

بپروردی آن نازنین را به ناز

بدادی به دندان کرمانش باز

حکایت

وقوع مغالفت میان هولاکوخان و بزرگای و آمدن نوقای
در مقدمه بزرگای به جنگ ایدن طرف و شکسته شدن او
به موضع در بند

۵ هولاکوخان چون اکثر ممالک ایران زمین را مستخلص گردانید
و از کار خصمان و معاندان که در هر گوشه‌ای مانده بودند فارغ
[شد]، و به نظم و ترتیب امور مملکت مشغول گشت، خاطرش از
تحکم بزرگای ملول شد، چه بواسطه آنکه با تو او را در صحبت مُنگگه
قآن به تختگاه قراقورم فرستاد تا او را در میان آقا و اپنی بر تخت
۱۰ نشاند و مدتی ملازم تخت مُنگگه قآن بود، از روی آن استظهار
ایلچیان متواتر به خدمت هولاکوخان می‌فرستاد و از هر گونه‌ای
تعکّمات می‌کرد؛ و هولاکوخان از راه آنکه بزرگای آقا بود تحمّل
می‌نمود.

چون خویشان او توتار و بُلغا[ن] و قلی را واقعه‌ای رسید،
۱۵ عداوت و کینه میان ایشان ظاهر گشت و روز به روز زیادت
می‌شد. عاقبه الامر هولاکوخان گفت: او اگرچه آقا است چون از
راه حیا و آزر دور است و با من به تهدید و عُنف خطاب می‌کند
دیگر بار با او محابا نخواهم کرد. بزرگای چون از خشم او آگاه شد
گفت: او تمامت شهرهای مسلمانان خراب کرد و خاندان همه
۲۰ پادشاهان اسلام برانداخت و دوست و دشمن را فرق نکرد، و خلیفه
را بی‌کینگاج آقا و اپنی نیست کرد؛ اگر خدای جاوید مدد کند
خون بی‌گناهان از او بازخواهم؛ و نوقای را که لشکرکش او بود
و خویش توتار به طلب خون او با سی‌هزار سوار در مقدمه بفرستاد.
او از در بند گذشته به ظاهر شروان نزول کرد.

- هولائو خان چون واقف شد، فرمود تا از تمامت ممالك ایران چریک بیرون کردند و در سَكِسِنَجْ آئ موافق دوم شوال سنه سِتِّینَ وَ سِتِّمِائَه از آلتاغ حرکت فرمود. شیرامون نویان را به مَنَقَلِی روانه کرد با سَمَاغَارِ نُویان و آبَاتائی نویان. در ذی الحجه به شماخی رسیدند. لشکر پَرِکائی بر شیرامون زدند و قتل به افراط کردند ۵ و سلطان چوق را در آب کشتند، و روز چهارشنبه / سلخ ذی الحجه آبَاتائی نویان برسید و به یک فرسنگی شابران بر لشکر پَرِکائی زد، و بسیاری از ایشان بکشت و نُوقائی بگریخت.
- چون هولائو خان از انهزام یاغی آگاه گشت، روز سه شنبه ششم محرم سنه اِحدی وَ سِتِّینَ وَ سِتِّمِائَه از حدود شماخی به عزم ۱۰ رزم پَرِکائی برنشست، و در آن مرحله جمعی آيغاقان قصد سیف الدین بیتکچی که وزیر خاص بود و خواجه عزیز از ولات گرجستان و خواجه مجدالدین تبریز کردند. ایشان را گرفته به شابران آوردند و بعد از یازغو هرسه را به یاسا رسانیدند؛ و شب پنجشنبه هشتم محرم حسام الدین منجم را یازغو داشتند، و بعد از ثبوت گناه ۱۵ و به جهت مَوَلَجْگای بغداد به یاسا رسانیدند؛ و ملک صدرالدین تبریز و علی ملک که حاکم عراق عجم و بعضی از خراسان بود هریک به چند چوب خلاص یافتند؛ و روز آدینه بیست و سوم محرم سنه اِحدی وَ سِتِّینَ وَ سِتِّمِائَه فرمان شد تا تمامت لشکر سلیم پوشیده روان شدند، و وقت طلوع آفتاب به دربند خزر رسیدند. ۲۰
- گروهی یاغیان بر باروی دربند بودند. از این جانب به زخم تیر ایشان را برانندند و بارو از یاغی ستدند و دربند بگشودند؛ و از آن سوی دربند جنگ کردند و هزیمت بر یاغی افتاد؛ و تا آخر روز شنبه گُشش کردند؛ و غره صفر نُوقائی بالشکرش بیکبار به هزیمت رفتند و لشکر هولائو خان مَظْفَر و منصور شدند؛ و ۲۵

آبَاقَاخان را با لشکری گران به مدد ایشان فرستاده بود. بعد از انبزام نُوقائی شپَر اُمون و آبَاتائی با وی گفتند که شهزاده با خدمت پدر مراجعت فرماید؛ ما به تمجیل تمام بر عقبِ یاغی خواهیم رفت. از راه غیرت و مردی اجابت نمود، و از بندگی هولاکوخان فرمان ۵ [نافذ] گشت تا ایلگائی نویان و توداؤن بهادُر و باتو و سالیچدائی و چغان و بلازغو و دوقوز بر عقبِ یاغی بروند و خانه‌های لشکریان پُرکائی در قبض آورند.

به موجب فرمان از آب تَرک بگذشتند و خانه‌های تمامت امرا و اعیان و لشکریان پُرکائی در آن دشت چون ستاره می‌درخشید؛ و ۱۰ دشت قَبچاق بیکبار پر خیمه و خرگاه ایشان، و آن زمین پر اسب و استر و شتر و گاو و گوسپند بود؛ و مردان سپاهی ایشان هیچ کدام در خانه نه، جمله گریخته و عیال و اطفال گذاشته. لشکرهای ما در خانه‌های ایشان نزول کردند و به آسایش و فراغت سه روز به عیش و عشرت مشغول گشتند و با دختران ماهروی عنبر ۱۵ موی نشاط و طرب می‌کردند. چون پُرکائی و لشکریان بر احوال خانه و عیال و حواشی و مال و مواشی واقف شدند، جمعیتی تمام ساخته چون مور و ملخ از آن پهن‌دشت [در] آمده بر سر امرا و لشکر ریختند؛ و اول ربیع‌الاول سال مذکور به کنار آب تَرک از بامداد تا آخر روز جنگی عظیم کردند؛ و چون پیایی مدد یاغی ۲۰ می‌رسید، لشکر ما روی بگردانیدند؛ و آب ترک یخ گرفته بود و بر آن می‌گذشتند. ناگاه بشکست و لشکر بسیار غرق شدند؛ و آب‌اَقا خان به سلامت با شایران آمد و نزول فرمود، و پُرکائی با لشکر از دربند گذشته بازگشت.

و هولاکوخان یازدهم جمادی‌الآخر با حدود تبریز آمد، و از ۲۵ این چشم‌زخم کوفته‌خاطر و متوزع‌ضمیر؛ و به تلافی و تدارک

ماقات مشغول شد و فرمود تا در تمامت ممالك ترتيب سلاح کردند؛
و لشکرها- دیگر باره به سلاح و خواسته آراسته شدند، و سال دیگر
آوازه دادند که نُوقائی عازم است که از دربند بیرون آید. هولاگو
خان شیخ شریف تبریزی را به جاسوسی از راه کوههای لُگُزستان
آنجا فرستاد تا به خیل نُوقائی درآمد و او را گرفته پیش نُوقائی ۵
بردند. از هرگونه‌ای از او سخن پرسید، و در میانه گفت: از
هولاگو چه خبر داری؟ هنوز از سرِ خشم و غضب اشراف و اعیان و
زهاد و عباد و بازرگانان ما را می‌کشد یا نه؟ گفت: پادشاه پیش
از این در خشم بود از خلاف برادران و خشک و تر را می‌سوخت،
و اکنون:

۱۰

شعر

ز عدلش نمی‌سوزد آتش حریر

هم آهو همی دوشد از شیر شیر /

/479

ز انصاف او مردم آسوده‌اند

۱۵ همه ظالمان زار و فرسوده‌اند

و بدین تازگی از جانب خِتائی ایلچیان رسیدند که قوپلائق‌آآن
بر تخت نشست و آرپغ بُوکا مطیع امر او شد، و اَلغو وفات یافت؛
و هولاگو را یَزَلِیغ شده که از آب آمویه تا اقصای شام و مصر
پادشاه است و سی‌هزار سوار از جوانان مُغول نامدار به مدد او
فرستاده‌اند.

۲۰

نُوقائی از آن سخت‌ها خایف و مستشعر گشت و رخسار او زرد
شد و دم درکشید و دیگر سخن نگفت. شیخ شریف با حضرت
[هولاگوخان] آمد و حال عرضه داشت. شیخ را بنواخت و روی
زمین به عدل و داد بیاراست؛ والسّلام.

حکایت

احوال هولاگوخان در آخر عهد از فرستادن آباقاخان به
خراسان و تفویض ولایات به امرا و ولات و حال رنجوری
او و وفات او

۵ هولاگوخان بغایت عمارت دوست بود و از عمارات که فرموده
بسیاری باقی است. در آلاتِ سرایی ساخت و در خوی بتخانه‌ها
بنا کرد؛ و آن سال خود را به عمارت مشغول می‌داشت و تدبیر
مصالح ملک و لشکر و رعیت می‌فرمود. چون پاییز درآمد، بر عزم
قشلاقِ زرینه‌رود که مغلان چغاثو و نقاثو می‌گویند به‌مراغه رفت
۱۰ و در اتمامِ رصد مبالغت فرمود؛ و عظیم حکمت‌دوست بود و حکما
را بر بحثِ علومِ اوایل ترغیب فرمودی؛ و همه را ادرار و مرسوم
معین گردانیده بود؛ و درگاه خود را به حضور حکما و علما مزین
داشتی.

و به علمِ کیمیا عظیم مایل بود و آن طایفه همواره منظور نظر
۱۵ عنایت او بودند؛ و به تسویلات و تخیلات خود آتشها افروختند
و ادویه‌های بی‌قیاس [سوختند]؛ و به منافخ بی‌منافع خرد و
بزرگ را دم می‌دادند و از گل حکمت دیگرها ساخته، اما فایده‌طبخ
آن جز به شام و چاشت ایشان نرسید. در تقلیب دستی نداشتند اما

در قلب و تمویه ید بیضا نمودند. نه دیناری را مشبک و نه درمی را مشبک گردانیدند؛ و اندوخته کارخانه‌های اقتدار ربوبیت را در مطرح تلف و فنا انداختند و در وجه مایحتاج و ملتمسات و علوفات ایشان چندان خرج شد که قارون و ارون مدّة العمر به اکسیر حاصل نکرده بود.

۵

بر جمله ممالك عراق و خراسان و مازندران تا فرضه جیحون به شهمزاده آباقا که فرزند بزرگتر و بهتر بود مفوض فرمود؛ و اران و آذربایجان تا کنار سیبّه [به یُشموت حواله فرمود و دیار] ربیعه تا کنار فرات به امیر توداؤن سپرد؛ و ممالك روم به معین الدّین پروانه و تبریز به ملک صدرالدّین و کرمان به ترکّان خاتون ۱۰ و فارس به امیر اوتکیانو؛ و چون سیف الدّین بیتکچی را شهید کردند؛ صاحب شمس الدّین محمد جوینی را برکشید و صاحب دیوانی ممالك بر وی مفوض فرمود و دست او در حلّ و عقد و ترتیب و ضبط امور مملکت قوی و مطلق گردانید؛ و ملک بغداد به برادرش صاحب علاء الدّین عظاملک ارزانی داشت؛ و امور ۱۵ مذکور را مرتّب گردانیده از غبن خویشان حسود تأسف می نمود و به تدبیر اسباب تدارك مافات مشغول بوده ترتیب لشکر می کرد.

و جلال الدّین پسر دواتدار کوچک را برکشیده بود و بزرگ گردانیده؛ و او خود را در نظر پادشاه چنان فرا نمود که در همه اولوس پادشاه از او مشفق تر کسی نیست، و در بندگی عرضه ۲۰ داشت که چون عزم دشت قپچاق مصمم است، در ولایات خلیفه هنوز چندین هزار ترک قپچاق هستند که راه و رسوم قپچاق باشی نیکو دانند، اگر فرمان شود بروم و ایشان را جمع گردانم تا در جنگ برکای مقدّمه باشند.

هولاکوخان پسندیده داشت و او را یرلیغ و پاییزه فرمود که ۲۵

حکام بغداد هر چه جلال‌الدین خواهد از زر و سلاح و آلات بدهند و هیچ آفریده به میان کار او در نیاید تا مهتی که بدان موسوم است ساخته گرداند؛ و در شهر سنه اثنتین و سبتین و ستمائنه به موجب فرمان به بغداد رفت و هر کس را که در سپاهی‌گری پسندیده دید ۵ به دست آورد، و احیاناً/ به کنایت و تعریض می‌گفت که پادشاه شما را می‌برد تا سپر بلای خصم‌کندتا آنجا بمیرید یا نام برآورید؛ و اگر در آن جنگ کشته نشوید به مصافی دیگر شما را همین واقعه مقرر خواهد بود؛ و شما حسب و نسب من دانید که چگونه است و با شما جنسیت دارم؛ و هر چند هولاکوخان با من باعنایت تمام است ۱۰ روا نمی‌دارم که شما را علف شمشیر گردانم. می‌اندیشم که ترک اقبال و دولت مغول بگیرم و خود را و شما را از فرمان مغول باز رهانم. می‌باید که با من مراقت و موافقت نمایید.

آن قوم به قول او فریفته شدند، و بعد از آنکه آن لشکریان متفرق را جمع گردانید، با طبل و علم برنشست و به دجله بغداد ۱۵ بگذشت و بر عرب خفاجه تاختن برد، و گاو میش و شتری چند به غارت بیاورد، و اجرت و مایحتاج لشکریان از اسب و سلیح و نفقه از خزانه بغداد بستد؛ و باز لشکریان را با زن و بچه و اتباع و اشیاع و اقمشه و امتعه کُوچ فرمود و باز طبل رحیل بسزد و بر [جسر] بگذشت و گفت: اهل و عیال را با خود ببریم تا زیارت ۲۰ مشاهده دریا بیم، چه من بعد مقام ما در ولایت دربند و شروان و شماخی خواهد بود؛ و ما لشکریان برویم و ازوق راه از عرب خفاجه که یاغی‌اند بیاریم.

و چون از آب فرات بگذشت سپاهیان را گفت: من عزم شام و مصر دارم، هر که با من بیاید فیهما والا هم از اینجا باز گردد. ایشان ۲۵ از بیم سر هیچ نتوانستند گفت و به اتفاق او به راه عانه و حدیثه

به جانب شام و مصر رفتند؛ و چون آن خبر به سمع پادشاه رسید بغایت برنجید، و در آن مدت همواره در باب تدارك دشمنان فکرهاى باریک مى‌کرد و آن قضیت اضافه آن شد؛ و چون سال گاو [در] آمد واقع در ربیع‌الآخر سنه ثَلَاثَ وَ سِتِّینَ وَ سِتِّمِائَه چند روزی به طوئ و شکار مشغول بود. ناگاه بعد از استحمام عارضه‌ای بر ۵ بدن او نازل گشت که در خود گرانی می‌یافت، و صاحب فراش گشت، و شب شنبه [هفتم] ربیع‌الآخر از دست اطباءي خِتَائی مسهلې خورد، از اثر آن غشی پیدا شد و به سکتہ ادا کرد؛ و هر چند اطباءي حاذق در استفراغات سعی و جهد کردند، چون دور حیات به نقطه وفات رسیده بود، از ازاخت آن علت عاجز آمدند؛ ۱۰ و هیچ تدبیر با تقدیر و هیچ دوا با قضا نافع نیامد. و در آن زمان دودوا به مثل اسطوانه‌ای مخروط ظاهر شد و هرشب پیدا می‌گشت، و چون آن دودوا به ناچیز شد در... آی موافق شب یکشنبه نوزدهم ربیع‌الآخر سنه ثَلَاثَ وَ سِتِّینَ وَ سِتِّمِائَه واقعه کبری افتاد. عمرش ۱۵ چهل و هشت سال تامه شمسی بود به کنار چغاثو از مرحله فنا به مستقر بقا رحلت کرد؛ و خواجه جهان نصیرالدین طوسی در مرثیه او گوید:

چو هولاگو ز مراغه به زمستان‌گه شد

کرد تقدیر ازل نوبت عمرش آخر

سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه ۲۰

که شب نوزدهم بود ربیع‌الآخر

و در کوه شاهو که برابر ده‌خوارگان است غُرُوقِ بزرگ او

ساختند و در اوردوهای او تعزیت داشته، صندوق او را در آن

غُرُوقِ دفن [کردند]؛ و در غره ایکندهی آی موافق بیست و هشتم

ربیع‌الآخر مذکور آریقان‌خاتون مادر آجائی درگذشت؛ و هم در آن ۲۵

روزها امیر آغوی بیتکچی نماند؛ و دوم شونائی هوکار ییل موافق
غره رمضان سنه [ثُلث] و سِتِّینَ وَ سِتِّمِائَه دوقوزخاتون که از تولوی
خان به هولاکوخان رسیده بود [نماند، و] وفات او به چهار ماه و
یازده روز بعد از وفات هولاکوخان بود.

۵ و به سه روز پیشتر [از] جلوس آباقاخان بود، حق جلّ و علا
سالهای بسیار و قرنهای بیشمار پادشاه اسلام غازیخان را از
عمر و دولت برخوردار داد و وارث [اعمار] گرداناد، إِنَّهُ عَلٰی
کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ وَ بِالْاِجَابَةِ جَدِیْرٌ، وَالسَّلَام. /